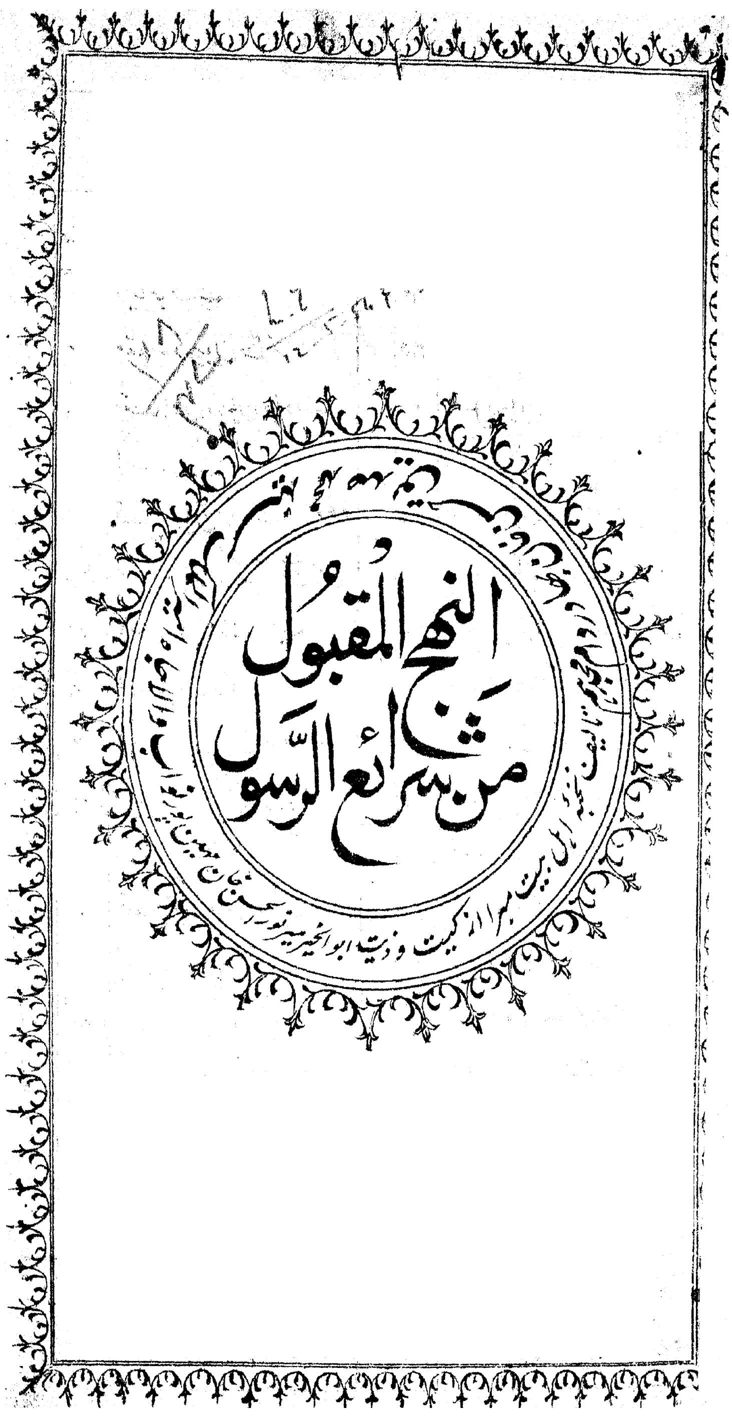

النهج المقبول
من شرائع الرسول

تمهید تالیف از مؤلف عفا الله عنه

دیر یازست که حق پیوند پاکیزه نهاد حق گزین همایون نژاد ناصر احکام اسلام حامی حوزهٔ اعلام رفیع الشان منیع المکان جناب نواب محمد احمد خان گرامی پور نواب مهابت خان رئیس جوناگڈه که جانشین پدر خجسته نهاد خویش ست و در اتباع سنت سنیه از همگنان پیش و بیش و رادهن پور ضلع گجرات اقامتکده آن حق اندیش که توفیقش رفیق باد و تصور خویش همدوشش با تصدیق پس از انکه نظر مولفات پدر عالیقدرم که در علوم حقهٔ دینیه و تائیدات احکام سنت نبویه هم درپارسی زبان جلوه آرای عالم ست وهم بعربی لسان دلربای هر

فاضل و عالم برگماشت و لذت اسلام سا ذج برگرفت و حلاوت ایمان کامل دریافت و قائد ارشاد
آلهی دست او گرفته بشاهراه رسالت پناهی آورد و از همه بیگانه ساخته با خود آشنائی در دل
حق پذیرش ریخت و در طلب اتباع سنت خاتم الانبیا که جز وی هیچکی سزاوار پیروی نباشد
و در روز حشر جز از اقتدای گفتار و کردارش باز پرس دیگر نرود جواد همت بلند نهمت را بر فراز
آگاهی جولان داد و هر گونه سرمایه این دولت ابد پیوند بجد و جهد ارجمند از بلاد دور دست
بهم رسانید آدام الله توفیقه الساعی و بارک فی عزمه الشریف النامی از والد ماجدم ابو الطیب
صدیق بن حسن که بوالا جاه امیر الملک بهادر مخاطب ست خواستگار شد که نامهٔ مختصری سلیس عبارت
در فقه سنت جامع امهات احکام و حاوی مهمات مسائل اسلام فراهم آورد نیست تا هنگام عمل
بر عبادات و نیز و تعبد بمعاملات بر وجه وجیه بینت و طریقهٔ سلف امت و ائمه ملت دست بهم
دهد و بی کاوش رای کاسد و خلش خرد فاسد بر شیفتهٔ اتباع حدیث و قرآن و دلدادهٔ
تمسک بادلهٔ صحیح الاتقان قوی البرهان را اعتصام باذیالش آسان گردد و بی آمیزش
اقوال زید و عمرو و بغیر آلایش افکار مقلدان سخن پرور سلوک مسالک سوی نبوی صلعم
و مرور صراط مستقیم مصطفوی روی بتسهیل آورد و بنا بر علی هذا این هوس پیوند حدیث
و کتاب و طلبگار احتساب بروز حساب که نامزد بنور الحسن طیب و مکنی بابی الخیر ست بفرمان
پدر عالی شان این مختصر بفرمایش خان رفیع المکان موصوف اولا و رسالهٔ عرف الجادی
ثانیا بقلم آورد و از نظر حضرت پدر گذرانید و از تصحیح مطاوی فحاویش پرداخته ارمغان
بزم سنت آشنایان حق گزین و حق گزینان سنت آشنا کرد بو که بحضرت باری جلت عظمته
و عمت رحمته مقبول افتد و روشناسان شهرستان اتباع اعتصام کتاب و سنت را
دلکش سرمایهٔ بست بهم دهد چون اعلام باین مرام بر حسب وعده که بر زبان پدر والا گهر گذشته
ناگزیر وقت بود و اطلاعا حوالهٔ خامهٔ حقیقت نگار شد اکنون بپایان این سخن بر جامه که
از فکرت والای پدر والا همم ست و بدین مقام مناسبتی دارد خوشتری می نماید شعر
آمد اندیشهٔ سنت بطلبگاری دل فرصتش باد که دارد سر غمخواری دل ترک تقلید بگو نصرت سنت فرما
آن همی اشتام کز و سر زده هشیاری دل یا طرف سنت رخشنده گر سو بدعت طرف نور یقین نیست سیه کاری دل

عالمی گشت گرفتار هوای تقلید کو طبیبی که کند چارهٔ بیماری دل
نه کتابیکه درین غمکده مونس گردد نه حدیثی که نشیند پی دلداری دل
چون ز غفلت سوی سنت نگرایم که مرا میدهد دست بهم دولت بیداری دل
پای در کوچهٔ تقلید کسی می لرزد بر در یار فتادم ز گرفتاری دل
نشوم شیفتهٔ دفتر ارباب خرد یک حدیث لب جانبخش و پرستاری دل
رای بایان همه تقلید و مرا سنت بس جز پرستاری حق نیست نکوکاری دل
من کجا رای کجا شیوهٔ تقلید کجا دل گرو بست بمن من بوفاداری دل
غازه آمد برخ شاهد سنت نواب لله الحمد بکار آماده خونباری دل

خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد صلی الله علیه وآله وسلم

بعهد سعادت مهد حضرت تاج هند نواب شاهجهان بیگم صاحبه این گرامی نامه زر دست

النهج المقبول من شرائع الرسول

ابو الخیر میر نور الحسن خان

بحسن اهتمام ارشاد خان فیض ان شان مولوی محمد عبد المجید خان مدیر مطبع ریاست علیه بهوپال محمیه

رئیس شاهجهانی خره الا کشید
در مطبع المطابع باوا مابیع ول سنه ۱۲۹۶ حلیه انطباع در بر





بسم الله الرحمن الرحیم



احمد من امرنا بالتفقه فی الدین واشکر من ارشدنا الی اتباع سنن سید المرسلین
واصلی واسلم علی الرسول الامین وآله الطاهرین واصحابه الاکرمین **اما بعد**
چون اصول موصله شریعت حقه اسلام ادام الله اقبالها وادله مبرهنه ملت صادقه خیر الانام ضاعف جلالها
اتباع عقائد واحکام کتاب عزیز وسنت مطهره ست وکتب فقه این هر دو حجت نیره عزیز الوجود ونخبه
درین دیار موجود ست تمامیش بتازی زبان ودرونه عامه از دریافت احکامش بکوتاهی همعنان وجگرگیر
بشاشت انوار ایمان وحلاوت تمسک بحدیث وقرآن در دلهای شان فرانشسته وقائد توفیق خداوندی
عواسمه این عصابه سعادت اصابه را از خارستان عقل تیره تنگدهٔ نقل کشیده خواستار آمد تا این بنده
رحمت امیدوار آمرزش طلبگار هیچ تر از هیچ تر ومن **ابو الخیر نور الحسن بن صدیق حسن قنوجی**
عفا الله عنه نامهٔ عام فهم خاص پسند با کوتاهی عبارت هم دوش وبامسائل عقیدت واحکام عبادات ومعاملات
هم آغوش از ادله کتاب عزیز وسنت مطهره فراهم آورد بدان هنجار که نه از آمیزش خرد خرده وران نشین
دران اثری ونه از آلایش رای وانش طرازان بسین در وبوئی توحیدیان را هنگام حاجت بدو بازگشتن
سهل وآیمانیان را گاه ضرورت بدان چنگ زدن آسان وآن آنست که از تازی بپارسی بردم مختصر
علامه ربانی مجتهد یمانی شیخ الاسلام قاضی محمد بن علی شوکانی رضی الله عنه را که درر بهیه زبان زد روزگارست
وبحکم الایمان یمان والحکمة یمانیة درین خصوص نامهٔ بی همتا نادره کار روآفزودم بران مسائل عقائد

را از رسالهٔ نجاتیه نام تالیف امام اهل اتباع شیخ محمد فاخر زائر اله آبادی رحمه الله تعالی با زیادت کثیره
برده و ماخذ اهل اتباع را که از برای دستمایه ساختن همچو جواهر بی بها جستیم و در راه دگوش بر آواز تند از مضائق
آراء و اهواء و قلاقل و زلازل یکدیگر فقها رمیده اند و بسوی شاهراه مدینهٔ منورهٔ سنت صحیحه راه نمایند
و درین مختصر چیزی نه بینی که کتاب عزیز بران گواه یا سنت مطهره شاهد و نخواه نباشد و با اینهمه ایجاز
همه مهمات عقائد را جامع آمد و جمیع ابواب عبادات و معاملات را بر ترتیب کتب فقهیه حاوی ٥

سخن دوست گران بود فراوان کردم — جان بهای نه بیار بده که ارزان کردم

و چون ادلهٔ این احکام در همچو منتقی و بلوغ المرام و شروح آن چون نیل الاوطار و مسک الختام
و جز آن از کتب صحیحهٔ علم کلام مبسوط است بایراد آن درین مختصر چه احتیاج که مقصود درین مقام
بفحوای حدیث عبدالله بن بسر ان رجلا قال یا رسول الله ان شرائع الاسلام قد کثرت علی فاخبرنی
بشیء اتشبث به قال لا یزال لسانک رطبا من ذکر الله اخرجه الترمذی و صححه و ابن ماجه فی
سننه اختصار کلام و ایجاز مرام بغرض سهولت عمل و قصر امل است و بس الا ما شاء الله تعالی ارزومند
ادله را رجوع باصول مشارالیها نزد حاجت ممکن اما آوخ بر کسیکه با وجود دسترس بر دواوین سنت مطهره
به هر جستیش صحرای رای می آویزد و با تیسر تمسک بحجج و براهین حدیثیه بجاوید خامه رای بر پستان و
نا دیده وندان بدعت گزیان می پردازد لمؤلفه

دل ز سنت طرف رای کشیدن عجب است — مذهب بگذاشتن و دور دویدن عجب است
جلوه از رای خریدن ز سنن بستن چشم — بهر اغیار ز دلدار بریدن عجب است
دل سپردند به نیرنگ نزاع فقها — امن در باختن و فتنه خریدن عجب است

و این مختصر موسوم است باسم تاریخی النهج المقبول من شرائع الرسول و مشتمل است بر
یک مقدمه و دو مقصد و یک خاتمه ١٢٩٦

مقدمه در بیان عقائد

اول چیزیکه بر طالب نجات لازم است تصحیح عقائد است مطابق کتاب و سنت بی میل بسوی
هیچ یکی از قائلان آن و آن درین زمانه بسیار دشوار است چه عقول داهیه اهل عالم و ضلالت

علوم فلاسفه که جاویده خامهٔ کفار یونان ست و در آرا اهل کلام که خاویدهٔ طبع متکلمان
زمان ست آنقدر منهمک بوده ست که احدی بجانب کتاب عزیز و سنت مطهره سر نمیدارد
بلکه این هر دو حجت نیره را معزول از کار میدانند و کسی را که سخن بوفق قرآن و حدیث میکند
از طریقهٔ سنت بیگانه میشمارد و والی الله المشتکی ثم الی الله المشتکی لیکن هر چه موافقت با کتاب و
سنت و است همو از مخالفت قول کسی باک نیست هر که باشد و هر کجا که باشد تکلیف ایمان
بر منطوق کتاب و مفهوم سنت ست اقتفار آرار دیگران منظور نیست ؏

ماتریدی و اشعری همه خوب ❊ لیک طور سلف بود مرغوب
چیست وا نے عقائد ایشان ❊ انتخاب فوائد ایشان
پای بر پاے مصطفیٰ رفتن ❊ بسر خویش سوی زیا رفتن
محو در اتباع او بودن ❊ جادهٔ اقتفاش پیمودن
عقل خود را عقیل دانستن ❊ شرع او را کفیل دانستن
پشت پا بر زدن بفهم جمیل ❊ بر قیاسات و این همه تاویل
سوختن دفتر فلاسفه را ❊ قطع کردن پر فلاسفه را
از کتاب و حدیث خواندن درس ❊ ماندن از طعن هر خسی بی ترس
خوض کردن بمعنے آیات ❊ راه بردن بغور ذات وصفات
از نصوص حدیث مصطفوی ❊ پشت طاقت نمودن ست قوی
این طریق از عقل بسی دورست ❊ همه این شاهراه معمورست

پس باید دانست که اعتقاد سلف صالح که صحابه و تابعین و تبع اتباع و ائمه مجتهدین
و تلامیذ ایشان باشند آنست که حق تعالی بذات و صفات خود همچنان ست که در قرآن
شریف خود را بدان وصف کرده پس هر چه بدان خود را متصف وانموده بدان متصف
دانند و از انچه خود را مقدس و منزه گفته اعتقاد تنزیه و تقدیس ازان دارند و انچه
برای خود ثابت داشته آن را ثابت گردانند و انچه نفی فرمود آن را از وی منتفی شناسند
غرض که در اثبات و نفی هر دو پیروی کتاب و سنت کنند و در یابند که وی کیست

موجود در ازل و ابد متصف بجمیع صفات کمال نخورد و نیاشامد و نه زاید و نه زائیده شده
و نیست او را کفوی حکیم است نمی کند مگر بحکمت فعّال است هر چه را خواهد جمیع کمالات او بالفعل است
قدیم است و او راست صفات قدیمه قائمه بذات او که عبارت است از حیات و علم و اراده
و تکوین و کلام و سمع و بصر و قدرت و این سمع و بصر دو صفت اند متغائر علم چنانچه تتبع قرآن
کریم بران گواهی میدهد چه علم را در ذکر معلومات ایراد نموده و سمع را در بیان مسموعات
ذکر فرموده و بصر را در بیان مبصرات عیان کرده و در صورت ارجاع سمیع و بصیر بعلیم
بمسموعات و علیم بمبصرات تحریف قرآن و حدیث لازم می آید و نیز هر که از و سمع و بصر منتفی
شد و یرا سمیع و بصیر نتوان گفت و قباحت همین پوشیده نیست و آنکه گویند کلام او حرف
و صوت ندارد این هم بر خلاف کتاب و سنت است و بعقل هم در نمی آید که سخنش بی حرف
و صوت باشد همچو انسانی که جمیع اعضایش مفقود بود بلکه قرآن کریم کلام اوست غیر مخلوق
از و بدایت شده و بسوی او عود کننده است و لفظ و معنی او همه از او تعالی است جبریل
علیه السلام ناقل بیش نیست و کار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم جز ابلاغ آن هیچ نه آنچه
بر زبان خلق از ان کلام تقدس نظام گذشته و میگذرد کلام الله است که بدان تکلم کرده و جبریل
علیه السلام از وی آنرا صدقاً شنیده و بر سرور سروران یقیناً فرود آورده هر که گوید
آن کلام فرشته یا بشر است مسکن او سقر است و طریق تکلم او سبحانه جز او تعالی دیگری نمیداند
کیفیت آن موکول بعلم اوست تعالی الله ان یکون شبیها بمخلوقاته فی شیئ من ذاته و صفاته
گمان انحصار طریق تکلم بدانچه معروف است در حیوانات جمعی کثیر را در ورطهٔ هائله تاویل انداخته
و از ساحل نجات ایمان بما ورد فی الکتاب و السنة دور تر افگنده غریق گرداب اضطراب ساخته
تسبیح و تکلم حصی و احجار و اشجار که از معجزات آن سرور است بر غیر طریق معهود و صورت گرفته
پس قادر بر هر چیزی بی طریق عادی اگر تکلم فرماید کدام استحاله روی میدهد و این کلام نفسی که
در کتب اشاعره مذکور است از کتاب و سنت استشمام رائحهٔ آن نتوان کرد و تمییز آن از
علم جز باعتبار معتبر نتوان نمود و اوست تعالی بالای عرش فوق سموات و عرش و ما حواه بدست
او همچو دانهٔ خردل بدست یکی از مردم است و علم او محیط کائنات علوی و سفلی است ما کان و

ناکیون محاط او ست چنانچه خود فرمود در کتاب محکم خویش اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى و این
استوا در هفت موضع از قرآن شریف مذکورست و گفته اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا و این هم
در غیر موضع ست و اصل آنست که هر انچه قرآن شریف بدان وارد شده ست اعتقاد بوی
باید آورد و تاویل آن نباید نمود و از وجه آن مصروف نباید گردانید از انجمله ست قول او
تعالی اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ و قول او رَافِعُكَ اِلَيَّ و قول او رَفَعَهُ اللّٰهُ
اِلَيْهِ و قول او تَعْرُجُ الْمَلٰئِكَةُ وَالرُّوحُ اِلَيْهِ و قول او يُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ
اِلَى الْاَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ اِلَيْهِ و قول او يَخَافُوْنَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ و قول او تَنْزِيْلُ
الْكِتَابِ مِنَ اللّٰهِ الْعَزِيْزِ الْعَلِيْمِ و قول او ءَاَمِنْتُمْ مَّنْ فِي السَّمَاءِ و قول او در نقل
از فرعون که بر گفته موسیٰ علیه السلام که خدای من بر آسمان ست معترض شده گفت يَا
هَامَانُ ابْنِ لِيْ صَرْحًا لَّعَلِّيْ اَبْلُغُ الْاَسْبَابَ اَسْبَابَ السَّمٰوٰتِ فَاَطَّلِعَ
اِلٰى اِلٰهِ مُوْسٰى وَاِنِّيْ لَاَظُنُّهُ كَاذِبًا و در قرآن کریم اوله علو علی اعلی زیاده برین
بعنوان یافت و آن نص یا ظاهرست درانکه او تعالی فوق خلق و بالای عرش بائن از مخلوقات
خود ست بمعنی که لائق جناب رفیع او باشد و تاویل دران اخراج نص یا ظاهرست از
معنی آن و این قطعاً ناجائزست مگر نزد معارضهٔ مقدم یا مثل و وجدان آن در دونه
شرط انتفا و قول او سبحانه لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ منافی آن نیست چرا که مماثلت یا بجمیع
وجوه مراد ست چنانکه اهل سنت گویند یا در اخص اوصاف چنانکه معتزله گویند و آن
هردو درین مقام مفقود ست و ازان لازم نمی آید تغییر باریتعالی از حالی بحالی که از امارات
حدوث ست زیرا که چنانکه او را تغییر با یجاد عالم و تسمیهٔ او بموجد نیست همچنان وی سبحانه
بخلق عرش و وصف او بانکه فوق آن و مستوی بر آن ست متغیر نمی شود و همین ست حکم
احادیث شریفه نبویه علی صاحبها الصلوٰة والتحیه که هر چه دران وارد یافته بدان ایمان
باید آورد و صرف و تاویل عقول ضعیفه را حلقه بیرون در باید شمرد و از انجمله انچه درین باب
ثابت شده حدیث بخاری و مسلم ست از ابی هریره رضی الله عنه در حق لوح محفوظ که بر وی
نوشته شده سبقت رحمتی علی غضبی فهو عنده فوق العرش و در روایتی بجای عنده موضوع

آمده و در روایتی مکتوب عنده وارد گشته دیگر حدیث بخاری ست از انس رضی الله عنه در
قصه معراج و دنی الجبار رب العزة فتدلی و هم دران قصه ست قَالَ لَهُ مُوسٰی اِرْجِعْ اِلٰی
رَبِّكَ و هم دران ست فعلی به الی الجبار تبارک و تعالی فقال و هو مکانه دیگر حدیث بخاری
و مسلم ست از ابی سعد رضی الله عنه و انا امین من فی السماء دیگر حدیث مسلم ست در سوال
از جاریه این الله فقالت فی السماء قال انها مومنة دیگر حدیث بخاری ست از زینب بنت
جحش زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم زوجنی الله من فوق سبع سموات دیگر حدیث
ابو داؤد ست از فضاله ربنا الذی فی السماء تقدس اسمک دیگر حدیث ترمذی ست از عبد الله
بن عمرو بن عاص و آن را حسن صحیح گفته ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء دیگر
حدیث شافعی ست که در مسند خود ایراد فرموده از انس رضی الله عنه در فضائل روز جمعه
هو الیوم الذی استوی فیه ربک تبارک و تعالی علی العرش دیگر حدیث ابن ماجه ست
از جابر رضی الله عنه فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوقهم دیگر حدیث بخاری ست از انس
رضی الله عنه در باب شفاعت فادخل علی ربی و هو علی عرشه و در بعض الفاظ بخاری چنین ست
فاستاذن علی ربی فی داره دیگر حدیث نزول رب بسوی سمای دنیا ست و درین باب
احادیث کثیر ست که استقصای آن درین مختصر دشوار ست و موضع بسط آن دیگر ست جمله
صالحه ازان در کتاب العلو ذهبی و کتاب العرش و کتاب النزول شیخ الاسلام ابن تیمیه
و کتب تلامذه ایشان مذکور شده و اقوال صحابه و تابعین و ائمه مجتهدین و شاگردان اتباع
درین مقدمه در غایت کثرت ست اما آیات و احادیث مغنی ست از ایراد ان پس لازم حال
ایمان آرندگان بکتاب خدای عز و جل و احادیث مصطفی صلعم آنست که سر مو ازین عقیده تجاوز
نفرمایند بلکه برنگ اهل این اعتقاد برآیند و با هوار دیگران و آراء متاخران میل ننمایند و
رویت بچشم سر در آخرت چنانکه ماه شب چهاردهم دیده میشود حق ست و آنکه گویند نه در مکان
باشد و نه بر جهت از مقابله و اتصال شعاع و ثبوت مسافت میان رائی و مرئی پس کتاب و سنت
ازان ساکت ست و احادیث داله بر رویت بحد تواتر رسیده و آیه شریفه وُجُوْهٌ يَّوْمَئِذٍ
نَّاضِرَةٌ اِلٰى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ نص ست برین مدعا و دلیل قطعی ست بران و سلف صالحین و ائمه

مجتهدین اجماع دارند بران جهمیه معطله چون وی را بصفاتی ستوده اند که جز در عدم محض نتوان یافت
نفی استوا و رؤیت و سائر صفات نموده اند و ائمه سنت و سلف امت و اتباع در اثبات حق
و رد باطل جد و اجتهاد دارند فعلیک باتباعهم فانهم مرکز الحق وهم یدورون معه حیث دار
و کلام در عینیت صفات با ذات و زیادت آن بر ذات در کتاب عزیز بوئی ازان نتوان یافت
مگر همین قدر که او تعالی موصوف ست بصفات کمال منعوت ست باوصاف جلال و جمال
پس در حق نافی صفات خوف عظیم ست و آنکه بعینیت قائل شده و آنکه لاعین ولاغیر گفته
و آنکه زائد بر ذات اعتبار نموده وی خوض در امری کرده ست که بآن مکلف نیست چیزی
در عقائد داخل نموده که از قبیل عقائد نیست عفا الله عنا و عنهم و منجمله صفات اوست ارادت
و مشیت و فعل و تخلیق و ترزیق و تکوین و در کتاب و سنت نسبت رضا و غضب و لعن
و سخط و تأسف و کره و اتیان و مجئ و مکر و کید و قرب و بعد و عزت و نظر و ضحک و فرح
و بغض و تعجب و منع و عطا و معیت و عندیت و خلافت و صحبت و نفی اتخاذ ولد و نفی شریک
بسوی وی سبحانه آمده و اطلاق نفس و ذات و صوت و اصبع و یمین و شمال و ید و عینین و
ساق و قدم و حقو و جنب و جز آن ثابت شده و عبارت اهل کلام در وصف او سبحانه که نه جسم ست
و نه جوهر و نه عرض و نه محدود و نه معدود و نه متبعض و نه متحیز و نه در مکان و نحو آن بدعت ست
در کتاب و سنت بوئی ازان شمیده نمی شود آری صفات هشتگانه از برای او تعالی ثابت
ست و ذکرش در ما سبق گذشت پس وی سبحانه بی مثل و شبه و ضد و ند ست ظهیر و معین
ندارد و با غیر خود متحد نگردد و وحدت وجود باطل ست و وحدت شهود جائز و استوای او
بر عرش برهان قاطع ست بر رد مذهب وجودیه و عالم بجمیع اجزای خود حادث و مسبوق بعدم
ست باختیار حق سبحانه تعالی فرد فردش از کتم عدم بر منصه وجود جلوه گری نموده و تقدیر
عزیز علیم مقدر گشته و اندازه گرفته از آنچه در ازل مقرر فرموده هیچ چیز ازان تجاوز نکرده
حدیث عمران بن حصین مرفوعاً کان الله ولم یکن شیء قبله وکان عرشه علی الماء ثم خلق السموات
والارض وکتب فی الذکر کل شیء رواه البخاری بران دلالت دارد و وی سبحانه هر روز
در شانی هست تعطیل و بیکاری را در ساحت کمال او راه نیست و بندگان در افعال خود اختیاری

وارند که بسبب آن مثاب و معاقب میشوند و حسن آن برضا و محبت اوست و قبح آن برضا و محبت
وی نیست بلکه محض بارادت اوست و ثواب بر حسنات و عقاب بر سیئات عدل اوست بغیر
ایجاب از جانب کسی بر وی مگر آنکه خود بخود بر خویش واجب کرده باشد إِنَّ اللّٰهَ كَتَبَ
عَلٰى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ و جز آن از آیات و احادیث که دلالت دارند بر آن و صحت تکلیف معتمد
ست بر فعل و تمییز و بلوغ و آنکه گویند استطاعت مع الفعل ست قرآن و حدیث بدان
ناطق نیست و بنده تکلیف کرده نشود بدانچه در وسع وی نیست و افعال عباد مخلوق او تعالی
و فعل عباد ست خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ بدان اشارت می نماید خلق را بخود نسبت فرموده
و عمل را بآنها انتساب داده و آنکه گویند فعل از حق و کسب از بنده ست بعقل در نمی آید
و کتاب و سنت بدان حکم نمی فرماید و حقائق اشیاء ثابت ست و علم بدان متحقق و منکرش
سوفسطائی ست و اسباب علم از برای خلق سه چیز ست یکی حواس سلیمه دوم خبر صادق
سوم عقل و علم ثابت به بداهت عقل ضروری ست و ثابت باستدلال اکتسابی و الهام
از اسباب معرفت صحت شی نیست و عالم بعد از وجود فنا پذیر ست كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ
إِلَّا وَجْهَهُ و مقتول میت ست باجل خود و اجل یکی ست وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللّٰهُ نَفْسًا إِذَا
جَاءَ أَجَلُهَا و جز آن از آیات شریفه بدان ارشاد میفرماید و هر چه میخورند از حلال یا حرام
رزق ست و هر کسی استیفاء رزق خود میکند و متصور نمی شود که یکی رزق دیگری می تواند خورد
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا بدان اشارت میکند عقل را در حسن و
قبح اشیاء هیچ حکم نیست بلکه این حکم خاص بوی تعالی ست و عذاب قبر مر کافران را و عصاة
مومنان را و تنعیم اهل طاعت در آن و سوال منکر و نکیر و بعث مردگان از گورها و وزن اعمال
و کتاب و سوال و حساب و حوض و صراط و جنت و نار و شفاعت پیغمبران و نیکوکاران از
برای اهل کبائر و غیر آنها باذن پروردگار حق ست و آنکه مردم بر گورهای انبیاء و صلحاء آمده
و وسیله سازند و شفاعت خواهند و مطلب جویند هیچ ست چرا که این شفیعان قدرت
ندارند که بی اذن او لب بشفاعت جنبانند و چون وی خواهد خواست که در حق کسی مکرمتی
فرماید بآنها خواهد گفت که سفارش بکنید بعد از آن وی شفاعت خواهد کرد پس اگر آنها

عمرها بر گور آیند و شفاعت خواهند صاحب قبر بی اذن شفاعت نمی تواند کرد قوله تعالی
مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ و قوله سبحانه مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ
وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ و جز آن از آیات بران دال است پس چرا از و تعالی که قریب تر از هر قریب
ست طلب حاجت نمی کنند و رحمت نمیخواهند و آمرزش نمی جویند و طلب شفیعی از برای خود
نمی نمایند که باذن او سر انجام کار کند این حرف اگرچه بر گور پرستان این زمانه و پیر پرستان
از دین بیگانه گرانی خواهد کرد لاکن الحق احق بان یتبع و بهشت و دوزخ موجود اند و دخولا
و باقی خواهند ماند و روی فنا نخواهند دید و نه اهل آنها و فرد مومن بکبیره خارج از ایمان نمی شود
و نه در کفر می در آید و شرک را آمرزش نیست و ما دون آن مغفور ست صغیره باشد یا کبیره
و از ان تائب شده باشد یا نه و لیکن مغفرت منحصر بر مشیت او تعالی ست باختیار احدی نیست
و عقاب بر صغیره و عفو از کبیره جائز ست اگر استحلال نباشد ورنه کفر ست و اهل کبائر را
خلود در دوزخ نبود اگرچه بی توبه مرده باشند پس مرتکب کبیره و متناول کافر نیست و ایمان
عبارت ست از تصدیق بجنان و اقرار بلسان و عمل بارکان و کم و بیش میشود بنص حدیث
و قرآن و فرق میان ایمان و اسلام و احسان همان ست که در حدیث جبرئیل تفصیلش
دار و گشته و گفتن انا مومن حقا و انا مومن ان شاء الله هر دو درست ست و نزاع
در ان راجع بلفظ میشود و ایمان یأس غیر مقبول باشد و سعید شقی و شقی سعید میشوند
و بر ذات و صفات الهی تغیر نمی رود و در ارسال رسل حکمت تام و اتمام حجت ست بر خلق و رسل عدد
بسوی بشر از جنس بشر آمده اند و تبشیر و انذار پرداخته و موید بمعجزات خوارق عادات بوده
اول ایشان آدم ابو البشر ست و آخر و افضل ایشان محمد صلعم وَلٰكِنْ رَّسُولَ اللّٰهِ وَ
خَاتَمَ النَّبِيِّيْنَ بران دلالت دارد و حدیث ارسلت الی الخلق کافة و ختم بی النبیون را
مسلم در صحیح خود روایت نموده و عموم قدرت او سبحانه شامل ایجاد مثل آنحضرت ست
صلی الله علیه و آله و سلم و لکن بحسب اخبار مثل او بوجود آمدنی نیست زیرا که فعل و تکوین
و صفت متغایر ست و عدم فرق میان هر دو مکابره بیش نیست و اولی اقتصار ست بر ترک
عدد و تسمیه انبیاء و رسل مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ

دلیل ست بر آن و همگنان معصوم بودند از کبائر اجماعا و از تعمد صغائر مطلقا و همچنین ثابت
ست عصمت ایشان در تبلیغ و آنچه از قرآن مجید در حق بعضی از انبیا معلوم میشود
پس تحریف قرآن نباید نمود و آیهٔ شریفه وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا را بنظر باید داشت
و ملائکه عباد الله اند منزه اند از وصف ذکورت و انوثت گناه نمی کنند و نافرمانی او تعالی
نمی نمایند و نمی خورند و نمی آشامند و هرچه فرمان میبرند بجا می آرند و هریکی را مقامی مقرر
ست که از آن تجاوز نمیکند و کتابهای آسمانی که مشتمل ست بر امر و نهی و وعد و وعید
حق ست لکن تعداد این کتب بدلیلی صحیح ثابت نشده و اسماء الهی و رسالت پناهی توقیفی
ست موقوف بر بیان شارع و ایجاد اسماء از طرف خود از برای خدا و رسول و الحاد
دران و اطراء ممنوع در مدح نبوی بدعت ضلالت ست و بعض مدائح چنان ست که
قائل را بسر حد کفر میکشد و معراج سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم در بیداری بجسد
اطهر و روح انور از مسجد حرام بسوی مسجد اقصی و از انجا بسوی سموات پس تا بسدرة المنتهی
حق ست و از اعظم ادله و ابلغ حجج صحیحه بر اثبات علو او سبحانه و استوای رحمن بر عرش
و مباینت او تعالی از خلق ست و اسرا از مسجد الحرام تا مسجد اقصی منصوص قرآن کریم ست
و از سما تا جنت یا تا عرش یا بالای آن باحادیث سنت صحیحه ثابت و آن حجت ست ایمان
آنست که بمجرد شنیدن این خبر بر اثر تصدیق آن در دل نشیند و تردد و خلجان بدان
راه نیابد و امت وی صلعم خیر امم ست بنص قرآن شریف كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ
لِلنَّاسِ و درین باب احادیث نیز هست و شریعتش اکمل و اتم و افضل شرائع و دین او
ناسخ جمله ادیان ست و کتاب و سنت کفیل بیان احکام جمله حوادث الی یوم القیام ست
محتاج تکمیل و تتمیم بآراء اهل رای و اهواء اهل هوی نیست فهم سلیم و عقل صحیح و دانش درست
درکار ست الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ و امثال این آیات دلیل ست بران و اصحاب نبوی
خیار امت اند و اصحاب حدیث معدل اند بتعدیل رسول خدا صلعم یحمل هذا العلم من کل خلف
عدوله حجت ست برین مدعا و کرامات اولیا حق ست و دلیل بر حقیقتش ظهور کرامات از مریم
و صاحب سلیمان علیهما السلام ست بنص کتاب عزیز و ولایت الهی در همه اصناف امت

مرجوعه از اهل قرآن و اهل جهاد و اصحاب حرف و صنائع و زراعت یافته میشود و مخصوص بصنفی
نیست و عصمت از برای اولیا ثابت نشده و آنچه واجب ست برای اولیا اعتصام ست
بکتاب و سنت و خود این مسئله متفق علیه اولیا ست و هیچ ولی بدرجهٔ نبی نمیرسد و
افضل اولیا ابوبکر صدیق ست پستر عمر فاروق پستر عثمان ذی النورین پستر علی مرتضی
و خلافت نیز بر همین ترتیب ست و سائر عشرهٔ مبشره و سیدة النساء فاطمة زهرا و امام
حسن و امام حسین و حمزه و عباس و غیر آنها که از آن سرور صلعم بشارت جنت یافته
اند در حق آنها گواهی جنت باید داد و نه در حق غیر ایشان و بعد از عشرهٔ مبشره اهل بدر اند
پستر اصحاب احد پس اهل بیعت رضوان و اصل دین همین دو چیز ست قرآن و حدیث
پس پس تر اجماع و قیاس غیر داخل اند در اصول و حجت بدان قائم نمیشود آری از قبیل
معدات و وسائل میتوانند شد مگر بوجهی که در اصول مفصل بوده ست نه علی الاطلاق
و ایجاب تقلید ایجاب بدعت ست و امام قریشی تا در تنفیذ احکام که مسلم هر مکلف ظاهر
باشد نه مخفی و نه منتظر مسلمانان را حاضر درست و منعزل بجور و فسق نمیگردد و اگر چه مستحق عزل هم شود و امامت
خاص به بنی هاشم نیست هر چند که امام فاطمی جامع اوصاف امامت افضل ائمه ست اگر
دست بهم دهد حدیث اللهم اغفر للعباس و ولده و اجعل الخلافة باقية في عقبه اشارت
میکند بدان و خلافت نبوت سی سال بود پس ملک و امارت بهم رسید ثم یکون ملکا
عضوضا تفسیر آن ست و امام را معصوم بودن ضرور نیست و نه آنکه افضل اهل زمانه باشد
بلکه از اهل ولایت مطلقهٔ کامله بودن کافی ست چه مقصود شارع از نصب ائمه و امرا
پس بس کی تدبیر در جلب منافع مسلمین و دفع مفاسد از ایشان و قسمت اموال خدا در
اهل اسلام و اخذ آن از کسیکه بر ذمهٔ اوست و رد آن در کسیکه از برای اوست و تجهیز
جنود و اعداد عده از برای دفع کسانیکه سعی در ارض بفساد میکنند و آن طوائف کفریه ست
که قصد دیار اسلام کنند و غزو کردن با ایشان در دیار کفر بقدر طاقت مسلمین و اندازهٔ
وجدان عدد و عده و نفاذ در آمدن بر سیاست و تنفیذ احکام و حفظ حدود اسلام و انصاف
مظلوم از ظالم و قهر متغلبه و متصلفه و قطاع طریق و اقامت جمع و اعیاد و قطع منازعات

واقعه میان خصوم وقبول شهادات قائمه بر حقوق وتزویج صغائر وصغار وایامی وبی زنان
وقسمت غنائم ونحو آن ودیگر که اهم واولی ست اقامت منار دین وتثبیت عباد بر صراط
مستقیم ودفع ایشان از مخالفت ووقوع در مناهی طوعاً وکرهاً ست وهمین ست موضوع
امام که بشرع بنصب آن وارد شده وواجب ست بر مسلمانان اخلاص طاعت همچو امام
در غیر معصیت خدا وامتثال اوامر ونواهی او در معروف نه در منکر وعدم منازعت با وی
وعدم نزع ایدی خود از طاعتش مگر آنکه ملاحظه کفر بواح از وی کنند وچون امر چنین باشد
پس آنچه مسقط وجوب امر بالمعروف ونهی عن المنکر وقیام بحجج الله وارشاد بسوی فرائض
الٰهی وزجر از مناهی او تعالی باشد موجود نیست ووجود امامیکه مسقط اینها باشد غیر صالح ست
بلکه چون وی قیام بامری ازین امور کند بر مسلمانان معاضدت ومناصرت او واجب ست
واگر قیام نکند پس خطابات مقتضیه وجوب امر بالمعروف ونهی عن المنکر بر مسلمین علی العموم
باقی بر اعناق ایشان ومعدود دراهم تکلیفات ایشان ست خلوص مسلمین ازین تکالیف
جز بقیام بدان بر وجه وارد مشروع ممکن نیست وهمچنین اهل علم بعد از دخول اولی درین تکلیف
مخاطب اند بتکلیف بیان بر وجه مذکور واذا تقرر لک هذا عرفت ما هو الصواب ولم یبق بینک وبین
درکه حجاب ونماز در پس هر بر وفاجر رواست ونماز جنازه بر هر یک ازین هر دو خوانده میشود
وترک نماز مردن بر مدیون منسوخ ست وکف از ذکر صحابه جز بخیر واجب وسب صحابه حرام
بلکه قریب بکفر ست لِیَغِیظَ بِهِمُ الْکُفَّارَ اشارت میکند بدان ومسح خفین در سفر سه شبانه روز
ودر حضر یک شبانه روز ثابت ست وبحد تواتر رسیده منکرش منکر متواتر ست ونبیذ
تمر قبل از اشتداد حلال ست وهیچ بنده تا آنجا نمیرسد که امر ونهی شرعی از وی ساقط گردد
حالانکه وی عاقل بالغ ست وسحر واقع ست وبر انبیاء وغیر ایشان جائز واصابت عین حق ست
ومجتهد گاه خطا میکند ویک اجری یابد وگاه بصواب میرسد وفائز دوگونه اجر میگردد زیرا که
حق واحد معین ست ومصیب یکی ست هر مجتهد مصیب نیست وحق دائر ست در مذاهب
اهل سنت وجماعت هر صاحب مذهب راگونه بهرهٔ از حق ست لکن احق مذاهب مذهب
اهل حدیث ست که جامع حقوق جمله مذاهب باشد وایمان مقلد صحیح ست لیکن وی گنهگار ست

نزرک استدلال و تقلید عمل ست بقول غیر بغیر حجت و ثبوت قبول روایت از باب تقلید و ممنوع ست
تقلید در اصول دین باجماع اہل علم و نزد جمهور تقلید مذهب ناجائز ست و اجتهاد واجب
و معتبر در خلاف قول مجتهدین ست نه مقلدین و خروج مقلدین از دائره اہل علم مجمع علیه ست
چنانکه ابن عبد البر و ائمه ارجعه نهی کرده اند از تقلید خود و غیر خود و صحابه این لفظ اگاهی
نشنیده اند و تابعین و تبع تابعین و تبع هم می شنیدند که حدوث بدعت تقلید در قرن رابع
که بر لسان شرع موصوف ست بلفظ ثم یفشو الکذب اتفاق افتاده و سیرت مقصر در زمانه
صحابه و تابعین آن بود که در مسئله پیش آیند عالمی را از حکم خدا و رسول در آن مسئله
سوال میکرد و عالم در جواب اش روایت نصی از کتاب یا سنت می نمود و این خود هیچ تقلید
نیست بلکه از باب طلب حکم خدا در مسئله و سوال از حجت شرعی ست و مجتهد را عمل بر رای خود
نزد عدم دلیل رخصت ست و غیر مجتهد عمل بر رائی مجتهد در هیچ حال روا نیست و دلیلی بر ان
دلالت نمی کند و این تقلید مشوم نه قربتی از قرب شرعیه ست و نه طاعتی از طاعات الهیه
بلکه باسره از وادی تخبط در بدع و تجری بر شریعت مطهره ست و مقلد مسکین در خطر عظیم ست
و ایمان مجمل کافی ست ایجاب تفصیل در آن بی دلیل ست همبرین گذشته اند سلف صالحین
از ائمه دین و صحابه و تابعین و حصر طریق معرفت ایمان و عقائد اسلام در طریقه اہل کلام ضلال
مبین و بر خلاف کتاب و سنت ست و نصوص شرعیه حدیث و قرآن محمول ست بر ظواهر آنها
عدول از ان بسوی معانی دیگر که اہل باطن و خوگرفتگان فلسفه یونان و عویش مسکینند الحاد ست
در نصوص کفر آنچه از ان بفهم در آید و اطلاق آن در عرف جائز باشد اعتقاد کرده شود و آنچه
موهم جسمیت و غیره باشد هم اعتقاد بظاهر آن باید کرد و از لازم متبادر آن تبری باید نمود
و بر مراد حق عز و جل و رسول وی صلعم مقبولش باید داشت و از اطلاق صفاتی که در شریعت
مطهره وارد شده و اصول ملت صادقه بران مشتمل آمده بوهم لزوم چیزی دیگر منحاشی نباید شد
و بهر لفظی که وارد یافته اطلاق آن باید کرد و آنچه بعضی و بعضی از مسائل هر یک فرقه اختیار
کرده هست چنانچه اشاعره و غیرهم در مسئله رویت و جز آن از آنچه متعلق بآخرت ست
راه تاویل بند کرده اند و بی کیف هر چه وارد شده قبول می نمایند و معتزله حیات را نفی می کنند

و ازان بر قاعدهٔ مقررهٔ ایشان جسمیت لازم می آید پس لا علاج بسلب کیفیت قائل شده ایمان
می باید آورد و قس علی هذا سائرها و اهل حدیث که قدوهٔ اهل سنت اند در هر باب همین اعتقاد دارند
و بهرچه وارد شده ایمان می آرند و نظر بر آنچه در اوهام عوام لازم می آید نمی کنند فعلیکم بالاسوة

بهم فانهم اهل رسول الله صلعم

اهل الحدیث هم اهل النبی و ان   لم یصحبوا نفسه انفاسه صحبوا

و این بیداد از دست جرگهٔ که اعتقاد بما ورد فی القرآن و الحدیث من الالفاظ را بوهم جسمیت
و مکان و جهت کفر میدانند و از حق تعالی نمی ترسند و از رسول خدا صلعم شرم نمی آرند چه هر که
ایمان آورده است بظواهر نصوص وحی از طرف خود هیچ ایجاد نفرموده اگر او را در آخرت
مواخذه نمایند جز ستم نخواهد بود و ان الله لیس بظلام للعبید از ان ابا میکند و برایهای
فاسده عقائد مقرر کردن و ورای آن کفر دانستن اگرچه در ظواهر قرآن و حدیث همچنان
باشند و در معنی تخطیهٔ قرآن و حدیث است حق تعالی قرآن شریف را جهت بیان فرستاده
و رسول خدا صلعم که افصح الناس است چه قسم در ظاهر الفاظی اطلاق کرده که اعتقاد بظاهرش
کفر است این جرئت از طائفهٔ واقع شده که خورد و در انها جوان شده و جوان بهرم و پیری
رسیده و الف و عادت که طبیعت ثانی است بدان منضم کرده و بی تفتیش کالاعمی و الاصم
براه از عائشی شتافته و حاصل ایمان خود را برباد داده هزار زنهار از انکه براه تقلید
ایشان رفته آید هرچند در نظر مردم اعلم علماء و شیخ الشیوخ باشند و الذی نفسی بیده
حق تعالی عادل است از کسی که مطابق ظاهر گفته اش ایمان آورده ناخوش نشود و عدل او
هرگز تقاضای ظلم نفرماید و کیف که ایمان بظواهر بی تکییف و تمثیل و تشبیه و تعطیل و توجیه
و تاویل مذهب صحابه و تابعین و تبع اتباع و ائمهٔ مجتهدین و سائر سلف و خلف صالحین
است جز جماعهٔ متکلمین و افراخ یونانیین اگر کسی خواهد که از ان جماعهٔ ایمان پرست حق دوست
باطل گو از حرفی خلاف این معنی نقل نماید ممکن نیست و نمی تواند و آنچه از اشراط ساعت
عظمی و امارات قیامت کبری از خروج دجال و دابة الارض و یاجوج و ماجوج و نزول
عیسی از آسمان و ظهور مهدی در آخر زمان و طلوع آفتاب از مغرب و جز آن که حضرت

سرور صلعم بدان خبر داده و در اشاعه و اذاعه وجز آن مفصل مذکور ست و هرچه در کتب صحیحه
سنت مطهره مکتوب آن همه حق ست بهمه اش ایمان باید آورد و در استحلال معصیت صغیره
باشد یا کبیره کفر ست و استهانت معصیت و استهزا بر شریعت و هزل بکفر کفر باشد
و آنکه گویند که اصرار بر صغیره کبیره و بر کبیره کفر ست دلیلی بران منتهض نیست بلکه حق آنست
که صغیره صغیره ست و کبیره کبیره اصرار را دران تاثیری نیست و بدون ست حکم بکفر نتوان کرد
و امن از خدا و یاس از وی سبحانه و تعالی و تصدیق کاهن در اخبار بالغیب کفر ست
و تعدد قدم چیزی نیست و اموات را در دعوات و صدقات احیا نفع باشد و ایمان
میان خوف و رجا ست و تکفیر اهل قبله نمی باید پرداخت و بر متاول حکم بکفر نمی باید کرد و
رسل بشر افضل اند از رسل ملائکه و رسل ملائکه افضل اند از عامه بشر و عامه بشر افضل اند از عامه
ملائکه و وجود جن و شیاطین منصوص قرآن و حدیث ست و جاحد آن کافر و روح حادث
ست و علم بحدوث آن از دین اسلام ضروری ست و برین گذشته اند صحابه و تابعین تا آنکه
فرقه قاصر الفهم در کتاب و سنت پیدا شد و زعم کرد که روح قدیم ست و فرقه ناجیه گروه
اهل سنت ست که ماشی ست بر سیرت نبوی و سیرت صحابه مصطفوی صلعم ما انا علیه
و اصحابی دلیل بین ست بران و کافر منعم علیه ست در دنیا و در حدیث آمده علم سه چیز ست آیه
محکمه یا سنت قائمه یا فریضه عادله و هرچه جزین ست زیادت ست رواه ابوداود و مراد با آیه قرآن
شریف ست و بسنت حدیث و بفریضه میراث و هر بدعت ضلالت ست مطلقا و آنکه
جماعه بتقسیم آن بسوی حسنه و سیئه و جز آن رفته در سنت منیره راسخه ازان نتوان یافت
و انقیاد والی امر واجب ست و دست کشیدن از اطاعت او ممنوع و نکث بیعت و خروج
بر سلطان منهی عنه و فاعل آن مبتدع و مخالف سنت و مفارق جماعه ست و نیست اطاعت
مخلوق در معصیت خدا خواه آن مخلوق حاکم باشد یا غیر او و امساک در فتنه سنت ماضیه
ست و لزوم این امساک واجب و اگر دران مبتلا گردد تقدیم نفس کند تقدیم دین و ایمان
و اعانت فتنه نکند نه بدست و نه بزبان و خواب از طرف او تعالی حق ست اگر رائی خواب
پریشان ندیده ست و تاویل رؤیا هم حق ست و خواب انبیا وحی ست و خواب مسلم جزوی

ازان ست و هرکه میگوید رویا چیزی نیست وی جاهل ست و جدال و مراء در دین و خصومت
در قدر و مناظره در حق امر منکر ست و تسلیم اخبار و آثار صحیحه که بروایت عدول سند بش
تا آن سرور کائنات منتهی شود واجب ست و کیف و لِمَ دران بدعت و تشیطان
موسوس ست در صدور انسان و صبر بر حکم خدا و اخذ بامر و نهی وی سبحانه و اخلاص
عمل از برای او تعالی و خیر خواهی اهل اسلام و تدین بعبادت خدا عزوجل و اجتناب
از کبائر و تشاغل بقرائت قرآن و کتابت احادیث و نظر در آن هر دو بجهت اخذ و استنباط
و عمل نمودن بآنها نه بر غیر این دو و صحبت قائمه باخلق و حسن خلق و بذل معروف و کف
از اذی واجب ست و تحریم مکاسب و تجارات و مال طیب جهال و خطاست و کسب معیشت
بر وجه حلال از برای خود و اهل و عیال خویش واجبه و ترک آن خلاف دین ست و دین عبارت
ست از کتاب خدا و احادیث مصطفی صلعم و بنده مامور ست بتوبه و عفو بعد از توبه
یقینی ست و یک یک ذره را از خیر و شر حساب ستانند و تکفیر راجحت اهل ذنوب
گردانیدن شرک ست و قدریه مجوس این امت اند و اسقاط عقوبت از ذنب فضل خدا
ست نه آنکه بر وی تعالی واجب باشد و توبه از کبیره صحیح ست اگرچه بکبیره دیگر مصر باشد
و توبه از کبائر غیر مغنی ست از صغائر و توبه صحیح و اشیه مقبول ست و تعلیق آن بمشیت
الهی جهل محض بلکه بر قائلش خوف کفر ست و احتراز از وقوع در ارتداد که مبطل اعمال
و موجب سوء خاتمه و سبب خسران حال و مآل ست واجب و معاذ الله اگر از کلی تبعیه
الهی امر بلکه موجب ردت ست سر بر زند فی الحال ازان بتوبه گراید و عزم بالجزم به
عدم اعاده کند تا سعادت دارین حاصل روزگارش گردد و میزان و وزن اعمال
و صراط و سوال و جواب و جز آن در عرصه قیامت و میدان محشر از امور حسیه مرئیه
خواهد بود و معانی و اعراض صورت اجسام و جواهر خواهند گرفت و نامهای اعمال
مومنان و صالحان بدست راست ایشان بدهند و نامهای اعمال کافران و فاجران
بدست چپ یا از پس پشت بسپرند و در آمدن روز رستخیز ریبی نیست انجام مردگان
از گورها برخیزند و خیر و شر قدر و شیرین و تلخ آن همه از طرف او تعالی است و هیچکس

ولی باشد یا عالم یا پیغمبر مالک نفع و ضرّ نیز برای خود نیست بلکه مردم حاجت و فقرا و بسوی
او تعالی باقی ست و کفار را در آخرت دیدار الهی نشود و تجلی الهی از برای موسی علیه السلام
و ریزه ریزه شدن کوه ازان منصوص قرآن کریم ست و امت مامور ست بردّ امور
متنازع باهم بسوی خدا و رسول و ردّ بسوی خدا و رسول عبارت ست از ردّ بسوی
کتاب عزیز و سنت مطهره پس ردّ بسوی غیر این دو حجت بدعت ضلالت باشد و سزاوار
انکار و در خور احتراز ست هرگاه باین اعتقاد که خلاصهٔ کتاب و سنت ست چهرهٔ ایمان
نورانی گردد طالب نجات را باید که تقوی و پرهیزگاری که اساس اعمال ست در پیش
گیرد و آیات داله بر فضیلت تقوی زیاده از یک صد و پنجاه ست و در زیاده بر چهل
آیه امر ست بتقوی و نیست هیچ شیٔ در خصائل خیر اکثر الذکر و الثنا از تقوی و در احادیث
شریفه نیز بسیار تفاصیل خیر در تقوی آمده و بنص قرآن کریم گرامی تر مردم متقی تر ایشان ست
نزدیک خدای تعالی و او سبحانه محب و ولی و مزکی و ناصر اهل تقوی ست و از برای متقی
عاقبت حسنی و حسن مآب مهیا ست و موعود ست از برای او بهشت و روز حشر گویا روز
عروسی اوست قال تعالی إِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوٰى وَلِبَاسُ التَّقْوٰى ذٰلِكَ خَيْرٌ
و این تقوی سبب اجر و شرط مثوبت و موجب دفع کید و باعث امداد از غیب و
جالب مغفرت و رحمت الهی و سبب تکفیر سیئات و فتح برکات و موجب تفرقه میان
حق و باطل و سبب خروج از مضائق رزق و باعث بر حصول آن من حیث لا یحتسب ست
و او تعالی مومنان را امر بتعاون بر برّ و تقوی فرموده و از تعاون بر اثم و عدوان
نهی فرموده و اولین و آخرین را بتقوی وصیت کرده پس طالب نجات و سالک سبیل
آخرت را اگر صادق در دعوی طلب و کامل در سلوک ست عاشق تقوی می باید شدن
و داله و فریفتهٔ آن می باید گشتن بر وجهی که هیچ چیز ازان باز ندارد اگرچه جن و انس بر خلاف
آن جمع آیند و فراهم شوند شیطان دشمن قوی انسان ست از تسویلاتش جز بتوسل از کتاب
و سنت ایمنی میسر نیست و نفس اماره خادم شیطان ست هر طرف که میخواهد میکشد و آدمی
را بصورت تقوی دلالت کرده از معنی آن عاری میسازد چنانکه از حال اکثری از عابدان

ظاهرست پس از مکائدش پرحذر باید بود و معنی تقوی را چنانکه شاید می باید شناخت
تا استعمال آن بآسانی دست بهم دهد معنی تقوی در لغت پرهیزگاری و ترسکاری ست
و در شریعت تقوی را معنی عام و خاص هر دو هست اول صیانت و اجتناب از مضر
در آخرت ست و این قبول میکند زیادت و نقصان را و ادنای آن اجتناب ست از
انواع شرک جلی و خفی که موجب تابید در نار و خلود در سقرست اعاذنا الله منه و اعلای
آن تنزه ست از انچه سیر سالک را از حق تعالی و از انقطاع بسوی او باز دارد و درین
تقوی حقیقی ست که مراد باشد بقوله تعالی اِتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهٖ و ثانی مشهورست در
شرع و نزد اطلاق و عدم قرینه همان مراد باشد و آن صیانت نفس ست از انچه بدان
مستحق عقوبت میشود قول باشد یا فعل یا ترک و درین تقوی اجتناب از کبائر لازم
ست و در صغائر گونه اختلاف ست و حاصل نمی شود تقوی مگر باجتناب از منکرات
و منهیات و اتیان بمعروفات و مامورات و این منکرات و معروفات تعلق دارد بهر یک
از اعضا پس طالب نجات را باید که نادیدنی بچشم نبیند و ناشنیدنی بگوش
ننهد و ناگرفتنی را بدست نگیرد و ناخوردنی نخورد و ناآشامیدنی ننوشد و ناگفتنی مطلقا
نگوید و راه نارفتنی نپوید و ناپوشیدنی نپوشد و سجده ناکردنی نکند و فرج را در حرام
استعمال ننماید و قس علی ذلک و اعظم منکرات قلب آدمی ست که بفساد وی تمام بدن فاسد
میگردد و اصلاحش اهم اشیا ست و اعضا رعیت دل اند و فساد دل باخلاق سیئه ست
و صلاح آن باخلاق حسنه پس می باید که هر امر قبیح را با امر حسن که مقابل اوست مبدل سازد
کفر را بایمان و نفاق را بطرد آن و غضب را برضا و اشتغال بغیر را باشتغال بحق علاج
فرماید و علی هذا القیاس چون در هر کار تقوی مد نظر شد رفته رفته این منکرات از هم
پاشیده بمعروفات مبدل خواهند شد و خصال قبیحه بصفات حسنه تبدیل خواهند گردید
و تحلی بفضائل و تخلی از رذائل صورت خواهد گرفت و اشتغال بغیر اندک رو بکمی
خواهد آورد و اشتغال بحق بجای آن خواهد نشست تا آنکه بالکلیه از اشتغال قلب بغیر
نجات رست بهم خواهد داد و همگی خواطرش مائل آنجناب عالی خواهد گشت و درین وقت

دریچه معرفت حقیقی بر دل او گشایند و آنچه بطریق علم معلوم کرده بود بکشف و عیان
مشاهده و نماید و استدلال بداهت گردد و آنچه در کتاب و سنت ست بدان مائل تر
شود و اعتقاد تحقیقش روی در ترقی و عروج نهد و از بدعت و اهل آن در دین و از
آلایش آرا علما در مسائل عبادت و معاملت ثابته از اصول حقه شرع مبین انحراف
ورزد و در عمل اقتصار بر ما ورد فی الکتاب و السنة نماید و از خلاف زید و بکر ترس را
بدل راه ندهد و هر حکم ثابت را از قرآن و حدیث بدندان خود محکم تر گیرد **شعر**

دادیم ترا ز گنج مقصود نشان ‌‌ ‌ گر ما نرسیدیم تو باری برسی

مقصد اول در بیان عبادات

باب آب پاک ست و پاک کننده بیرون نمیکند او را ازین دو وصف که طاهریت
و مطهریت باشد مگر نجاستها که بوی و رنگ و مزهٔ او را بگردانند و از وصف ثانی که
مطهریت باشد مگر مغیرات طاهره که او را از نام آب مطلق برآرد و نیست فرق میان
اندک و بسیار و نه میان افزون بر دو قله و کمتر ازان و نه میان متحرک و ساکن و نه مستعمل و غیر مستعمل
فصل نجاست غائط آدمی مطلقا و بول اوست مگر بول ذکر شیرخواره و آب دهن
سگ و سرگین و خون حیض و خون نفاس و گوشت خوک و در آنچه جز اینها ست خلاف
ست مثل منی و شستن منی از برای استقذار بوده ست نه بنا بر نجاست و مذی نجس ست
مگر در تطهیرش تخفیف وارد گشته و آن نضح اوست وجوبا و بر نجاست خمر و دیگر مسکرات
دلیلی صالح تمسک باشد موجود نیست و هر نجس حرام ست و هر حرام نجس نیست و کیف
که اصل در همه چیزها طهارت ست نقل نمیکند ازان مگر ناقل صحیح که کدام مساوی یا او یا مقدم
بران معارض وی نشود و لهذا در نجاست سگ و لحم خوک خلاف ست و نجاست کافر
و مشرک حکمی ست نه حسی و بائن ازحی طاهر ست اگرچه اکل آن همچو لحم خنزیر حرام ست و هر خون
و اذی نجس نیست مگر آنچه بدان دلیل وارد شده و دم مسفوح حرام ست نه نجس **فصل**
شیئ نجس پاک میگردد و بشستن تا آنکه خودش و رنگ و بوی و مزه اش باقی نماند د

طهارت بعمل بمسح باشد و استحاله یک چیز بچیز دیگر مطهر اوست چنانکه غدره رماد گرد و بنا بر انکه وصفی که محکوم علیه بالنجاست بود نماند پس حکم بنجاست شیئی مستحیل بلا نص و قیاس و رای صحیح باشد و هرچه شستنش ممکن نیست همچو زمین و چاه طهارتش بریختن آب بران یا کشیدن تحا ازان ست تا آنکه اثر نجاست باقی نماند و اصل در تطهیر همین آب ست دیگری جز آب بجای او نه نشیند مگر باذن از شارع و طاهر میگردد آب بزوال تغیر و تحدیدش بده در ده و مانند آن بی دلیل ست

باب در بیان قضاء حاجت یعنی خروج بول و غائط - بر متخلی ست پنهان شدن تا آنکه نزدیک بزمین شود و دوری از مردم یا در آمدن کنیف و گذاشتن سخن و ترک ملابست چیز محترم و اجتناب از جاهای که از تخلی دران شرع یا عرف منع کرده و روی و پشت نکردن بقبله و استجمار کردن بسه سنگ ریزه پاک یا با آنچه بجای سنگ ست و ادله استجمار شامل بول و غائط هر دو ست و مندوب ست استعاذه نزد آغاز و استغفار و حمد بعد از فراغ

باب در بیان وضو - واجب ست بر هر مکلف بسم الله گفتن نزد یاد آمدن و مضمضه و استنشاق نمودن سپس شستن تمام روی پسترهر دو دست با هر دو آرنج بعده مسح سر کردن با هر دو گوش و بس ست مسح بعض سر و مسح بر عمامه اگرچه احسن مسح کل راس ست سپس شستن هر دو پا با هر دو شتالنگ و ترتیب در وضو واجب ست وارد ست مسح کردن بر خفین و ملی باشد وضوی شرعی مگر به نیت استباحت نماز و کفاره مخاطب اند بفروع و معاقب اند بر ترک آن **فصل** تثلیث در غیر سر و دراز کردن غره و تحجیل و تقدیم سواک و شستن هر دو دست تا بند دست سه بار پیش از آغاز در غسل اعضاء متقدمه مستحب ست و در مسح رقبه آنچه موصوف بود بصحت یا حسن ثابت نشده مگر اندکی اصل دارد و یک وضو برای چند نماز کفایت میکند اگرچه افضل تجدید وضو از برای هر نماز ست **فصل** شکننده وضو عین یا ریح ست که از هر دو فرج بر آید و چیزی ست که موجب غسل شود و خفتن بدرازی و خوردن گوشت شتر و قی و مانند آن و مس کردن ذکر ناقض

وضوست نه خروج دم و تفریعات دافقه درین باب نا لیا مستند بسوی مجرد رائی ست عمل بران در امور دین هرگز روا نیست ❊

باب واجب میشود غسل به بر آمدن منی بشهوت اگرچه بتفکر باشد و بملاقات هر دو ختان اگرچه انزال نشود و با نقطاع حیض و نفاس و با حتلام با تری و شهوت و باسلام و دخول حائض و جنب در مسجد جائز نیست الا مسافر را مرور دران جائز ست و همچنین اطفال را در آمدن بمسجد روا است **فصل** غسل واجب آنست که آب بر همه تن بریزد یا در آب غوطه زند با مضمضه و استنشاق و آنچه مالیدنش میتواند آنرا بمالد و نمی باشد غسل شرعی مگر به نیت رفع موجب غسل و مندوب ست تقدیم اعضاء وضو مگر هر دو قدم و همچنین آغاز غسل از جانب راست و نقض شعر در جنابت و در حیض واجب نیست **فصل** مشروع ست غسل از برای نماز جمعه بلکه واجب و از برای هر دو عید و از برای شوینده مرده و از برای احرام حج و از برای دخول مکه معظمه حرسها الله تعالی ❊

باب مباح ست به تیمم انچه مباح ست بوضو و غسل مر کسی را که آب نیابد یا در استعمال آب زیان را ترسد و معتبر عدم حضور ما ست نزد قیام بسوی نماز و تراب متعین ست از برای تیمم و اعضاء تیمم روی ست پس تر هر دو کف این هر دو را یکبار بیک ضربه مسح کند در حالیکه نیت کننده و بسم الله گوینده ست و نواقض تیمم همان نواقض وضوست ❊

باب در تقدیر اقل و اکثر مدت حیض انچه بدان قیام حجت شود نیامده و همچنین در طهر پس زن صاحب عادت متقرره عمل بر عادت خویش کند و غیر او رجوع بسوی قرائن نماید چه خون حیض از غیر خود ممتاز باشد پس زن حائض ست چون خون حیض بیند و مستحاضه ست چون خون غیر حیض بیند و زن مستحاضه همچو زن طاهره ست اثر خون را بشوید و از برای هر نماز وضو کند و ایجاب غسل از برای هر نماز بی دلیل ست و زن حائض نه نماز گذارد و نه روزه گیرد و نه وطی کرده شود تا آنکه بعد از طهر غسل بر آرد و مگر روزه را قضا نماید **فصل** اکثر نفاس چهل روز ست و این اعدل احسن اقوال ست و از برای اقل حدی نیست و طاهر میشود بدیدن طهر پیش ازین مدت و نفاس در تحریم وطی و ترک صیام همچو حیض ست

كتاب الصلوة

اول وقت نماز ظهر زوال آفتاب ست و آخر وقت آن گردیدن سایهٔ شیئ مثل آن
شیئ جز سایهٔ زوال که آن اول وقت نماز عصر ست و آخر وقتش تا انجاست که
آفتاب سفید و صاف بوده ست و اول وقت نماز مغرب غروب آفتاب ست
و آخر وقتش رفتن شفق سرخ و این اول وقت نماز عشا ست و آخرش نیمهٔ شب ست
و اول وقت نماز صبح شگافتن بامداد ست و آخرش برآمدن آفتاب و هرکه در وقت
نماز بخفت یا ازان سهو کرد پس وقت قضاء آن نماز از برای آنکس هنگام یاد آمدن
ست و این اداست نه قضاء و هرکه معذور ست و یک رکعت از نماز صبح یا از نماز
عصر مثلا دریافت وی همه نماز دریافت و توقیت واجب ست قال تعالی إِنَّ الصَّلٰوةَ
كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا و جمع میان دو نماز بعذر بیک اذان و دو اقامت
جائز ست و این جمع از برای مسافر ست نه از برای مریض و نه در مطر و آنحضرت صلعم
بیمار شد و جمع میان صلوات از وی علیه السلام از برای خود یا تجویز آن از برای دیگر
بیماران منقول نشده و صاحب تیمم و هرکه طهارت و نمازش ناقص ست وی نماز گذارد
همچو غیر خود بی تاخیر وقت و اوقات کراهت نماز بعد از فجر تا انجاست که آفتاب بلند شود
و دیگر نزد زوال ست و دیگر بعد از عصر تا آنکه آفتاب فرو رود و درین اوقات ادای فرائض فوائت
و تحیهٔ مسجد ممنوع نیست و افضل اوقات اول وقت هر نماز ست مگر آنچه دلیل تخصیصش
پرداخته مثل تاخیر عشا و ابراد ظهر در حر ❁

باب در بیان اذان

مسلمانان هر شهر را گرفتن یک موذن که بالفاظ مشروعه
اذان گوید و در آمدن هنگام نماز بانگ بردارد مشروع ست و طهارت شرط نیست و تشفیع
اذان و اقامت و ایتار اقامت جز تکبیر اول و آخر و جز قد قامت الصلوة هر دو
وارد شده و همه سنت ست و قول موذن از برای اقامت مندوب و تثویب در نماز
صبح بدعت نیست یعنی الصلوة خیر من النوم و همچنین مشروع ست از برای سامع متابعت
موذن و پس از اقامت بر صفت وارده و این شعار نه مختص بنماز جماعت ست بلکه بر مصلی مسنون ست

اذان گفتن و اقامت نمودن ولکن هرکه در جماعت ست او را اذان موذن کافیست
و ظاهر آنست که نساء همچو رجال اند و امر بر رجال امر ست از برای نساء مگر نساء را آنچه وارد نیست
می باید گفت *

باب واجب ست بر نماز گزار پاک کردن جامه و بدن خود و جای نماز از نجاست
و پوشیدن عورت اما شرط نیست و وقت از برای نماز سببیست نه شرط و عورت در شرع
و لغت قبل و دبر و فخذ ست نه رکبه و باید که اشتمال جامه بطور صماء نکند و نه سبل و سدل
و کفت نماید و نه در جامه ابریشم و جامهٔ شهرت و جامه مغصوب نماز گذارد و صماء پوشیدن
جامه ست بر وجهی که اگر جانبی از آن بکشاید و دست راست بیرون آرد بی ستر شود و
سدل گذاشتن جامه ست از هر جانب چنانکه دستها در آستین نکند و سبل زیر تر انداختن
ازار از شتالنگ ست و کفت خلانیدن جامه بر کمر و دامن بر زدن ست و نماز در جامهٔ
مغصوب و جامهٔ حریر جائز نیست اگرچه غاصب بفعل غصب آثم و لبس حریر حرام ست
و در منع از نماز بر جامه مصور و در مکانیکه آنجا تصویر باشد از شارع هیچ نیامده و در مقبره
نماز ناجائز ست و بر مصلی ست روی کردن بسوی قبله اگر قبله را می بیند یا در حکم بیننده ست
و هرکه آنرا نمی بیند وی بعد از تحری روی خود بسوئی جهت قبله برگرداند و مراد بجهت ما بین
مشرق و مغرب ست و بر مخطی قبله در وقت و بعد آن اعادهٔ نماز واجب نیست و برای نماز گذار
در میدان و جز آن اتخاذ ستره واجب ست و افضل آنکه از برای نماز مساجد ست و نماز
در مساجد ثلثه افضل از نماز در غیر آنهاست و افضل نماز مرد در خانهٔ اوست مگر نماز فرض
و در بنا مساجد در احادیث حث آمده **فصل** جائز نیست در مسجد مگر طاعات و انشاد شعر
در آن جائز ست و همچنین تعلم و تعلیم علم و اتخاذ مطاهر بر ابواب مساجد بحدیث ضعیف
ثابت شده و توقی مظان ریا واجب ست *

باب در بیان کیفیت نماز نماز شرعی جز به نیت نیست و همگی ارکان نماز
فرض ست مگر نشستن در تشهد میانه و جلسهٔ استراحت و نیست واجب از اذکار نماز مگر تکبیر
احرام و گفتن آن بغیر لفظ ثابت از شارع بدعت ضلالت ست و فاتحه در هر رکعت اگرچه

و در پس امام باشد و رکعتی که در ان فاتحه نخوانند غیر مجزی ست و تشهد اخیر و تسلیم و انچه
جز اینهاست همه سنت ست و آن بر داشتن هر دو دست ست در چار جای یکی تکبیر احرام
دوم نزد رفتن برکوع سوم نزد اعتدال از رکوع چهارم نزد قیام برکعت سوم و بستن
هر دو دست ست و توجه بعد تکبیر و اصح توجهات اللهم باعد بینی و بین خطایای الخ ست
و تعوذ و اصح تعوذات اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم الخ ست و تامین و خواندن سورتی با فاتحه در دو
رکعت اولی و تشهد اوسط و اذکار وارده در هر رکن و بسیاری دعا ما از برای خیر دنیا و آخرت بالفاظیکه وارد ست و بالفاظیکه
وارد نیست و جهر قرائت در نماز فجر و مغرب و عشا و اسرار آن در ظهر و عصر از فعل آنحضرت
صلعم ثابت شده پس قول بوجوبش تمام ست و وارد شده هست جمع میان تسمیع و تحمید از
برای هر نمازی امام باشد یا ماموم یا منفرد و دعای قنوت در نوازل در همه نمازها و
در بعض آن قبل از رکوع و بعد از ان وارد گشته و در قنوت جز دعای اللهم اهدنی في
فیمن هدیت الخ ثابت نشده و در قنوت دعا و بددعا بر قومی از اقوام جائز ست و واجبات
نماز منحصر در حدیث مسیئ ست مگر آنکه دلیلی بر وجوب غیر آن وارد گردد و اعتناء
بشان هیأت قیام و قعود و رکوع و سجود بر وجه ماثور ضرورست و زن درین هیأت نیز
مردست زیرا که نسا شقائق رجال اند انچه حق تعالی برای مردان مشروع فرموده
زنان هم دران مثل مرداند مگر آنکه دلیلی دال بر اخراج شان از ان شرع عام باید

فصل باطل میشود نماز بسخن کردن و مشغول شدن بچیزیکه نه از جنس نماز ست و بترک
شرط یا رکن عمداً و عمل کثیر همان ست که زیاده باشد بر انچه از انحضرت صلعم در نمازها
واقع شده و انچه متفرعین در تعریفش ذکر کرده اند خبط طویل و اضطراب عریض ست و در خور
التفات نباشد و تنحنح و انین در نماز جائز ست و فتح بر امام بآیه منسیه و به تسبیح نزد وقوع
سهو در ارکان سنت ثابته و شریعت مقرره ست و تقییدش بقید و مجرد خیال مختل
ورای معتل ست

فصل واجب نیست نماز بر غیر مکلف و ساقط ست از کسیکه عاجز باشد
از اشاره یا بیهوش ست تا آنکه وقت نماز بدر رفت و بیمار نماز را استاده پس نشسته
پس بر پهلو بگذارد

باب در بیان نماز نفل چار رکعت پیش از ظهر ست و چار بعد از ان و چار پیش
از عصر بود و بعد از مغرب دو و بعد از عشا دو و پیش از صبح دیگر نماز چاشت و نماز شب
ست و آن سیزده رکعت باشد و در آخرش یک رکعت وتر کند دیگر نماز تحیة المسجد
ست و قول بوجوبش بعید نیست دیگر نماز استخاره ست دیگر دو رکعت میان هر
اذان و اقامت ❊

باب در بیان نماز جماعت این نماز موکدترین سنت ها ست نه واجب
منعقد میشود بدو کس هر چند انکه انبوه بیشتر باشد ثواب بیشتر ست و صحیح ست در
پس مفضول و فاسق و اولی آنست که امام نیکترین مردم باشد و مرد امام زن شود
نه زن امام مرد و مفترض امام متنفل شود نه متنفل امام مفترض و امامت صبی جائز ست
و امامت زن برای دیگر زنان ثابت و متابعت امام بر موتم واجب نگردد مبطل نماز و سکوت
نزد جهر امام و رها عدای فاتحه ست زیرا که قراءت فاتحه بر موتم در هر رکعت فرض ست و امامت
قومی که او را ناخوش دارند نکند اگرچه نماز موتمان در پس او صحیح ست و نماز با مردم همچو نماز
سبکترین ایشان بگذارد و پادشاه و صاحب خانه و اقرا پستر اعلم پستر کلان سال
مقدم کرده شوند در نماز و چون نماز امام خلل پذیرد و بالش بر امام باشد نه بر مقتدیان
عمر جنب بود امامت کرد و اعاده نماز نمود و مقتدیان اعاده نکردند و جای استادن موتمان
خلف امام ست مگر یک کس که بجانب راست امام ایستد و حکم ببطلان نماز متقدم و متاخر و
منفصل بهر دو قدم خود از امام بی دلیل ست اگرچه در سنت ثابته و شریعت مستقره بودن
تسویه صفوف و تراص الزاق کعاب بکعاب شک نیست و لیکن بطلان بعدم این دلیل نمی تواند شد
چه اصل صحت ست بعد از دخول در نماز و دو کس و زیاده از دو در پس امام ایستند و ارتفاع
و انخفاض و بعد امام از ماموم بقدر قامت یا زیاده در مسجد و در غیر آن مضر نماز نیست
و امامت مرد با یک زن از محارم خود روا ست و امامت زنان در میان صف باشد
و مقدم کرده شود صفهای مردان پس کودکان پس زنان و درباره خنثی چیزی وارد نشده
و نه در زمان نبوت وجود این جنس بود و وقوف اجنبیه عقب امام مفسد صلوة نیست اگرچه

درین وقوف عاصی ست و احق بصف نخستین نماز دانشمندان و خردوران اند و بر جماعت
ست برابر کردن صفهای خویش و بند ساختن تنگناها و تمام نمودن صف اول
پس‌تر صفی که نزدیک بصف نخستین باشد پسترش همچنین و مدرک رکوع با امام مدرک
رکعت نیست حق همین ست و هر قدر نماز که با امام یافته آن اول ست باقی را تمام کند
و نماز متنفل نزد اقامت صلوة جماعت باطل ست و خروج ازان بروی واجب
و اگر پیش از اقامت شروع کرده ست آنرا تمام سازد و انتظار امام از برای لاحق
جائز ست و جماعت برهنگان درست ست امام متقدم شود و مقتدی در پس استاده
شوند اما همگنان غض بصر نمایند و حکم اهل فقه بفساد نماز در بسیاری از مواضع کما ینبغی نیست

باب در بیان سجود سهو و جز آن

آیین دو سجده ست پیش از سلام
یا بعد ازان باحرام و تشهد و تحلیل و مشروع ست از برای ترک مسنون و از برای زیادت
اگرچه یک رکعت باشد بسهو و از برای شک در شمار و چون امام سجده سهو کند مقتدی
متابعت نماید و در سجده سهو هشت مذهب ست و نزد ما راجح آنست که هرجا که رسول خدا
صلعم سجده پیش از سلام کرد انجا پیش از سلام و هرجا که بعد از سلام کرد انجا بعد از
سلام کند و از برای سهو خارج ازان مواضع مصلی مخیر ست در میان تقدیم بر سلام
و تاخیر ازان و این مذهب نهم می تواند شد و قول حسن و جمع جامع میان ادله ست و
از برای چند سهو یک سجده کافی ست و احادیث وارده درین سجده شامل فریضه و
نافله ست و ثبت سجده از برای سهو و سجده شکر بدون نماز ثابت شده و سجده تلاوت
در آیات مشروعیت تامه ست ولیکن بر بودن ساجد درین سجده بر صفت مصلی دلیل
نیست و در مجلس واحد برای چند آیه یک سجده بسنده ست و تنها سجده بدون رکعات
یکی عبادت مستقل ست ٭

باب در بیان قضاء فوائت

اگر ترک نماز عمداً بوده ست نه بعذر
پس قرض خدا احق بقضاء ست و اگر بعذر ست خود قضا نیست بلکه اداست در وقت
زوال عذر مگر دوگانه عید که قضایش در روز دوم از عید ست و واجب نیست ترتیب

عیان مقتضیه و مواة الاعیان نفس مقتضیات چه همه متعلق بکسی ست که بروی قضاست و دلیل
دال بر خلاف آنچه موجود نیست که مصیر بسوی آن متعین گردد و تارک نماز عمداً کافر
مستحق القتل ست و کشتن او بر امام مسلمین واجب و تاخیر تا تشه یوم وجهی نیست بلکه بمجرد
امتناع کشته شود و قضا رسنن رواتب از آنحضرت صلعم ثابت شده ولیکن این وقتی
ست که نافلهٔ موکده را بنا بر مرض و نحو آن ترک کرده و اگر بنا بر مرض و نحو آن ترک
نموده پس وارد ست که او تعالی برای بیمار ثواب آن می نویسد و نزد التباس در خاتمه
هر پنج نماز بجا آرد ❊

باب در بیان نماز جمعه این نماز واجب ست بر هر مکلف مگر زن و بنده و مسافر
و بیمار و اگر بجا آرند رخصت ست و این نماز همچو سائر نماز ها ست نیست مخالف آنها مگر در
مشروعیت و خطبه پیش از وی و اشتراط مصر جامع و امام اعظم یا نائب او و مسجد جامع
و جز آن غیر ثابت ست بدلیل و وقت نماز جمعه وقت نماز ظهر ست و قبل از زوال هم
جائز باشد و بر حاضر درین نماز لازم ست که پای بر گردن های مردم ننهد و نزد
خطبه خاموش نشیند و مندوب ست که از بامداد بمسجد جمعه رود و خوشبو مالد
و پیرایهٔ خوش پوشد و نزدیک بامام شود و هر که یک رکعت از نماز جمعه دریافت
وی همه جمعه دریافت و بدو کس هم منعقد میگردد و در تقدیر عدد پانزده قول ست
و هیچ یکی مستند بدلیل نیست و خطبه مجرد موعظت ست نه شرط این نماز و در حالت
حدث هم رواست و عدالت خطیب شرط نیست و در خطبه روی بسوی مردم و پشت
بسوی قبله باید و اعتماد بر سیف و نحو آن و تسلیم بر حاضرین قبل از شروع در خطبه از
آنحضرت صلعم ثابت شده و گذاردن تحیة المسجد در حال خطبه رواست و خطیب را
جواب سوال در خطبه دادن و امر بمعروف و نهی از منکر کردن جائز ست و هر که
خطبه خواند همان کس نماز با مردم بگذارد و هر که از وی نماز جمعه فوت گشت وی چهار
رکعت ظهر بخواند و اقامت جمعه متعدد در وقت واحد بمصر واحد درست ست اگر چه
مساجد متلاصق باشند و اگر چند نماز فراهم آید مثل جمعه و جنازه و کسوف و استسقاء

پس واجب را مقدم کند بر غیر واجب و این نماز جمعه در روز عید رخصت ست خواه
بگذارد یا نگذارد ٭

باب در بیان نماز عیدین این نماز دو رکعت ست در رکعت اولے
هفت تکبیرات پیش از قرائت ست و در رکعت ثانیه پنج تکبیرات همچنین و خطبه بعد
ازین نماز باشد و آراستگی جامه و بر آمدن بسوی بیرون شهر و مخالفت راه و خوردن
پیش از بر آمدن در فطر نه در نحر مستحب ست و وقت این نماز بعد از بلند شدن آفتاب
باندازه یک نیزه تا زوال ست و نیست اذان درین نماز و نه اقامت و زنان را
بر آمدن بسوی عیدگاه از برای نماز و شرکت در دعای مسلمین مشروع ست و سنت
صحیحه بدان وارد گشته و نماز فرادی هم صحیح ست و اوله قرات فاتحه در هر رکعت معتبر
ست و نماز عیدین برای موتم و امام هر دو و هر که خواهد خطبه شنود و هر که خواهد برای
خطبه نشیند و برود و این نماز بجهر می باید خواند اگرچه تنها باشد و افتتاح خطب
بحمد باید و به تکبیر ثابت نشده و افضل آنست که در صحرا گذارند و بعذر در مسجد روا ست
و وجوب انصات مخصوص بخطبه جمعه ست و در غیر آن وارد نشده و تکبیرات ایام
تشریق مخصوص بعقب صلوات نیست بلکه استکثار ش در همه اوقات منطوق قرآن
کریم ست ایام تشریق یوم نحر و دو یوم بعد از وست و روز عرفه خارج ست از ان ٭

باب در بیان نماز بیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این نماز را بر
صفتهای گوناگون گذارده و همه آن صفات کافی ست و نزد سخت شدن بیم و
التحام قتال این نماز را پیاده و سوار و تنها و با جماعت بهر وجه که توانند بگذارند گو بسوی
غیر قبله باشد و اگرچه باشاره بود و ظاهر ثبوت مشروعیت اوست از هر امر مخوف
در سفر و حضر و در هر وقت این نماز بر حسب مقتضای حال می باید گذارد چه اول و چه اوسط
و چه آخر ٭

باب در بیان نماز سفر بر بر آینده از شهر خود بقصد سفر اگرچه کمتر از یک برید
بود قصر نماز واجب ست نه رخصت و تحدید مسافت بدلیلی ثابت نشده و واجب رجوع

ست بانچه مصداق سفر باشد در عرف و قصر در سفر عام ست از سفر طاعت و سفر معصیت
چهار رکعت را دو رکعت بگذارد جز مغرب و نزد اقامت در شهر تر دد تا بست روز قصر
کند و نزد عزم بر اقامت چار روز نماز را بعد ازین مدت تمام بگذارد و روا است
جمع کردن میان دو نماز بتقدیم و تاخیر بیک اذان و دو اقامت و وطن گردیدن مکان
بمجرد نیت و فرق کردن میان دار الوطن و دار الاقامة اثاری از علم ندارد
آری درباره متاهل بمکانی ز اکمنه اتمام صلوة همچو مقیم آمده مگر در سندش اندکی ضعف ست

باب در بیان نماز کسوف و خسوف این نماز سنت ست و
اصح چیزی که در صفت این نماز آمده دو رکعت ست در هر رکعت دو رکوع و سه رکوع
و چار رکوع و پنج رکوع در هر رکعت نیز وارد شده میان هر دو رکوع قرارت بجهر کند
و در هر رکعت یک رکوع نیز آمده و دعا کردن و تکبیر گفتن و صدقه دادن و استغفار
نمودن نزد گرفتگی مهر و ماه مندوب ست و در روایتی عتق هم آمده و آنحضرت صلعم درین نماز
سور طوال میخوانده و تنها گذاردنش هم رواست و برای دیگر امور مفزعه نماز گذاردن
نیامده پس بدعت باشد و درازی این نماز تا انجلاء مهر و ماه در حدیث آمده ❖

باب در بیان نماز درخواست باران گذاردن دو رکعت نماز نزد
خشک سالی و بعد این هر دو خواندن خطبه متضمن ذکر و ترغیب در طاعت و زجر
از معصیت مسنون ست و امام و هر که با اوست باید که استغفار بسیار و دعا از برای
رفع جدب کنند و همگنان چادرهای خود را برگردانند **فصل** مردم را در صلوة تسبیح
اختلاف ست بعض ائمه موضوعش گفته اند و بعض ضعیف نشان داده و گفته که عمل
بدان حلال نیست و هر که ممارست کلام نبوت دارد لابد ست که ازین حدیث در نفس خود
چیزی بیابد حالانکه او تعالی در امر دین سعت فرموده ست از انکه در امر متردد میان صحت
و وضع میفتد و آن سعت ملازمت چیزی ست که فعلش از وی صلعم یا ترغیب در فعل آن
بصحت رسیده و هیچ شک و شبه را بدان راه نیست و هو الکثیر الطیب **فصل** تجمیع در
نوافل در لیالی رمضان سنت ست نه بدعت مگر بست رکعت در تراویح و قدر تعیین در

هر رکعت از قرارت بخصوصه ثابت نشده ولیکن این نماز منجمله چیزهای ست که صادق
ست بر آن اینکه نماز ست و جماعت ست و در رمضان ست و زیاده کننده بر بیست
رکعت و کمتر گذارنده از بیست رکعت غیر ملام باشد ؛

کتاب الجنائز

عیادت بیمار و تلقین هر دو شهادت بمحتضر و برگردانیدن روی او بسوی قبله و پوشیدن
چشم او نزد مردن و خواندن سوره یس بر وی و شتابی کردن در تجهیزش مگر بنابر
تجویز زندگی او و گذاردن وارثش و پیچیدنش در جامه سنت ست و بوسیدن
مرده جائز و بر بیمار ست گمان نیک کردن برب خود و توبه نمودن بسوی او و رهائی
جستنش از هر آنچه بر وی ست از قرض و امانت و غصب و جز آن و باز پس ساختن
چیزها بخداوندانش بالاصالة یا بالوصیة

فصل

غسل میت مسلمان نه کافر بر زندگان
واجب ست و این شریعت از زمن آدم ابو البشر تا الآن بوده آمده و ادله وارده
در منع نظر عورت و لمس آن شامل عورت حی و میت هر دوست و دلک بدن میت بحائل
کنند و نزد تعذر مسح نمایند و اگر مسح هم متعذر شود آب بریزند و نزد تعذر صب وجوب
غسل مرتفع میگردد و در مسح بطن از برای خروج ما فی البطن اگرچه دلیلی وارد نشده
و لکن از باب مبالغه در تطهیر بدن میت ست و مرد را مرد غسل دهد و زن را زن چه در
زمن نبوت و عصر صحابه همچنین می بود و این واضح تر از مهر نیم روز ست و یگانه اولی تر
ست به بیگانه اگر از جنس میت ست و یکی از دو زوج اولی تر ست از برای دیگری
و غسل مرده سه بار یا پنج بار یا زیاده به آب و کنار باشد و در انجام کافور ست و درین
غسل میامن را مقدم کنند و شهید را غسل ندهند مکلف باشد مثل مرد و زن یا صبی
و مقتول در مصر هر چند شهید ست لیکن دلیلی بر ترک غسل او نیامده همین ست حکم مدافع
از جان و مال خویش و نیست ملازمت میان اثبات اسم شهادت و ترک غسل چه در احادیث
صحیحه اطلاق اسم شهادت بر مبطون و مطعون و غریق و جز آن قریب به پنجاه کس آمده چنانکه

چنانکه قرطبی ذکر کرده و سیوطی در ان رساله نوشته و شوکانی و پدر والا گهر و بعد ازیشان
بتالیف پرداخته اند و این همه ها مستحق اجر شهادت اند و حکم ایشان در غسل حکم جمله اموات
مسلمین ست پس شهید بکه مغسول نمیشود مقتول در معرکه جهاد کفار ست و غاسل میت ماجور
باشد و در اموات بجای غسل تیمم نیامده بلکه تشریع تیمم خاص از برای احیا وست **فصل**
تکفین مرده بچیزی که ساتر اوست واجب ست اگرچه جز این کفن مالک چیزی دیگر نبود و
نیست باک بزیادت در کفن نزد امکان بغیر گرانی و شهید را و رهمان جامه که دران کشته شده
کفن نمایند و سدر و باست خوشبو دار کردن بدن و کفن مرده بلا تخصیص مساجد میت
بلکه همه اعضا درین امر برابر ست و افزودن قمیص یا عمامه در کفن بدعت ست و افضل اکفان
جامه سفید ست و بدان امر واقع شده و در عدد اکفان انچه بران معتمد بی باید بود نیامده
جز آنکه آنحضرت صلعم و ابو بکر صدیق رضی الله عنه را در سه جامه تکفین کرده اند پس زیادت
بران اضاعت مال باشد و ازان نهی آمده آری تحسین کفن و نو بودن او منافی این معنی نیست
و تدفین مرده بلا کفن حرام ست بر مردم **فصل** واجب ست نماز گذاردن بر مرده و اولی
بامامت امام و ولی ست پستر قرب میت و امام برابر سر مرد و میانه زن بایستد و چار
یا پنج تکبیره بر آرد و کمتر از چار بدعت ست و بعد از تکبیر اول فاتحه و سوره بخواند بجهر یا بستر
و میان این تکبیرات ادعیه ماثوره بر زبان گذراند و نیست در تکرار نماز نکرا جه از برای
میت و تکثیر صفوف لا باس به ست و بر خائن و قاتل نفس خود و کافر و شهید نماز نگذارد مگر
بر قبر و بر غائب نماز جنازه می باید گذارد **فصل** با جنازه شتاب می باید رفت و رفتن همراه
آن و برداشتن آن سنت ست و پیش رونده و پس رونده آن برابر ست و سواره رفتن
مکروه و حرام ست نعی و نوحه کردن و آتش همراه جنازه بردن و دستها بر روی زدن و جیب دریدن
و دعای هلاک نمودن و هجر و فیضان عین و ذروف آن بدموع بدون صوت و نوح و نعد
بکار ممنوع نیست و هر که با جنازه رود وی بر زمین نه نشیند تا آنکه جنازه بر زمین گذاشته آید
و استادن از برای جنازه منسوخ ست و رفتن زنان با جنازه ممنوع **فصل** دفن مرده
در مغاکی که از درندگان نگاهش باز دارد واجب ست و نیست باک بشق و لحد اولی ست و مرده را

درگور از جانب پایین قبر در آرند و جائز ست که مرد اجنبیه را با وجود محارم او درگور بنهد چنانکه
ابو طلحه ام کلثوم یا رقیه را با وجود عثمان در قبر متواری کرد و این موارات از نامحرم بامر
آنحضرت صلعم بود و بر پهلوی راست رو بقبله بنهد و انداختن خاک بهر دو کف دست از برای
هر حاضر از جانب سر مرده سه بار مستحب ست و قبر را بیشتر بر یک شبر بلند نسازند و تربیع افضل
ست از تسنیم و زیارت مردگان مشروع ست زائر رو بقبله استند و سفر از برای زیارت
مرده هر که باشد و هر کجا که باشد ممنوع ست و قبر را مسجد گرفتن و آرایش آن نمودن و بران
چراغان افروختن و بر وی نشستن و مردگان را بد گفتن حرام ست و تعزیت کردن نزد
موت یا حضور علامات آن یا بعد از موت و طعام از برای کسان مرده فرستادن مشروع
ست نه اجتماع از برای آن و بنا بر قبر و ساختن قباب بر گورها حرام ست و هر چه در لغت مصداق
رفع یا اشراف باشد از منکرات شریعت ست انکارش بر مسلمانان واجب و تخصیص قبر
فضلا و امرا و ارباب وجاهت و جاه و فاقره صمار و معصیت عمیار جهل مرکب ست بلکه قبور
اهل علم و فضل احق ست بهیئت مشروعه و ترک محرم شرعی و ایثار اتباع سنت مطهره
و جمع جماعه موتی در یک قبر جز بضرورت روا نیست و فرش نمودن در گور مخالف سنت
ثابته ست علاوه اضاعت مال که از آن نهی آمده و زخرفت قبور و کتابت بر ان
و تجصیص آن حرام ست و نبش قبر از برای اخراج کفن مغصوب و غسل غیر مغسول قبل
فسخ جسم جائز ست و بر کراهت ادخال سنگ و خشت در گور دلیلی وارد نشده و اقتعاد
و وطور قبر اهل اسلام مکروه ست و گور حربی و ذمی را حرمت نیست *

کتاب الزکوة

واجب ست زکوة علی الفور در مالهای که اینک بیانش می آید و این وجوب وقتی ست
که مالک مال مکلف باشد و ازینجا توان دریافت که اخراج زکوة از مال یتیم و مجنون بر ولی
این هر دو غیر واجب ست بنا بر عدم ورود دلیل دال بر ان و ساقط نمیشود بموت و نه بدین
که بذمه مزکی ست خواه دین دین خدا عز و جل باشد یا از دیون بنی آدم زیرا که وجوب

زکوٰة بوجوب شیئی دیگر جز بدلیل مرتفع نمیشود و دلیل موجود نیست •

باب در بیان زکوٰة حیوان واجب نیست زکوٰة مگر در جانوران و آن شتر و گاو و گوسفند ست پس فصل در پنج شتر یک گوسفند واجب ست پس در هر پنج شتر یک گوسفند باشد و در بست و پنج شتر یک بنت مخاض ست یعنی ناقه یک ساله یا یک ابن لبون یعنی شتر بچه دو ساله و در سی و شش شتر یک بنت لبون ست یعنی دو ساله و در چهل و شش شتر یک حقه ست یعنی چهار ساله و در شصت و یک شتر یک جذعه یعنی آنکه در سال پنجم بود و در هفتاد و شش شتر دو بنت لبون ست و در نود و یک شتر دو حقه تا یک صد و بست شتر ست و چون بیفزاید در هر چهل شتر یک بنت لبون باشد و در هر پنجاه شتر یک حقه بود فصل واجب در سی گاو یک تبیع یا یک تبیعه ست یعنی نر یا ماده یک ساله و در چهل گاو یک مسنه ست یعنی دو ساله پس همچنین فصل واجب در چهل گوسفند یک گوسفند ست تا یک صد و بست و یک گوسفند و دران دو گوسفند ست تا دو صد و یک و دران سه گوسفند ست تا سه صد و یک و دران چهار گوسفند ست پس در هر یک صد عدد یک گوسفند ست و این تفصیل مجمع علیه ثابت از حدیث انس و حدیث ابن عمر ست و درین هر سه حیوان و ثابت در ایام نبوت اخذ زکوٰة از عین آن مال بود و دران زکوٰة واجب ست و این معلوم ست بلا شک و در اقوال آنحضرت صلعم که معاذ را نزد فرستادن بسوی یمن فرموده آمده خذ الحب من الحب والشاة من الغنم والبعير من الابل و البقرة من البقر اخرجه ابو داود و ابن ماجة والحاكم وقال صحيح على شرط الشيخين پس عدول از عین بسوی جنس روا نباشد مگر نزد عدم عین و همچنین عدول بسوی قیمت نا روا ست مگر نزد عدم جنس فصل جمع میان جانوران پراگنده و تفریق میان جانوران مجتمع بخوف صدقه نا جائز ست و در کمتر از مقدار فریضه و در اوقاص که میان دو فریضه باشد هیچ واجب نیست و جانورانیکه میان دو شریک باشند آن هر دو باهم قسمتش بمساوات کرده هر یکی بمقدار شبه خود بتاوید زکوٰة پردازد و درین زکوٰة جانور سالخورده و عیب دار و ناقص و کم عمر و اکوله یعنی عاقر و ربی یعنی آنکه از برای شیر بخانه پرورده اند و ماخض یعنی

آبستن و گوسفند نر یعنی آنکه از برای نسل بداشته جهت گرفته نشود ٭

باب در بیان زکوة زر و سیم

چون بر یکی از ذهب و فضه یکسال کامل بگذرد ربع عشر واجب گردد نصاب زر از بست دینارست و نصاب سیم دو صد درم و در کمتر ازین مقدار خود هیچ زکوة نیست و نه در غیر این هر دو از جواهر و اموال تجارت و مستغلات زکوتی هست و مراد بمستغلات چیزهای هست که بکرایه می رود مثل خانه و اسپ و خچر و جز آن و در زکوة زیور اختلاف ست و شاید راجح عدم وجوب او ست و در مثقال و دینار و درهم اگر حقیقت شرعیه ثابت گردد رجوع بسوی آن واجب باشد ورنه در تقدیر این اشیاء رجوع بسوی لغت کافی ست و تفسیر آنها باصطلاح حادث لاسیما از خطرات و اختلافات صحیح نیست و در حدیث آمده میزان میزان اهل مکه ست و مکیال مکیال اهل مدینه رواه ابوداود والنسائی والبزار عن ابن عمر وصححه ابن حبان والدارقطنی والنووی وابن دقیق العید پس معتبر در وزن متعلق بدان میزان اهل مکه ست و معتبر در کیل متعلق بدان کیل اهل مدینه و این مقدم ست بر آنچه در کتب لغت و جز آنهاست و اهل علم از مقدار وزن و کیل مکه و مدینه که در آن هنگام بود نشان داده اند حاجت ذکرش درین مختصر نیست ٭

باب در زکوة نباتات یعنی روئیدگیهای زمین

در گندم و جو و ذرّه و خرماهای خشک شده مویز یک عشر واجب ست یعنی حصه دهم پیداوار و هر چه را آب بدلو داده اند در آن نصف عشر ست مثل زمین چاهی و نصابش پنج وسق باشد و در ماسوای این چیزها همچو سبزه ها و تره ها و جز آن هیچ شیئ واجب نیست و واجب در انگبین عشر ست و اخذ خراج بر زمین غیر مزروع ظلم ست هرگز امام و اهل اسلام را فعل آن حلال نیست و امام را زیادت و نقصان در مقدار جزیه اهل ذمه بشرط مصلحت راجع بدین و عدم ظلم جائز ست و نیست بر اهل ذمه جز جزیه چیزی دیگر در اموال تجارت و آنچه از تجار اهل حرب گیرند آنهم جزیه نیست زیرا که ماخوذ ست بمقابله تامین شان در بلاد مسلمین و حقن دماء ایشان و امام را اذن دادن تجار اهل حرب از برای دخول بلاد مسلمین بنا بر تجارت روا ست اگر مصلحتی درین معنی بیند و این همه مفوض برای امام عادل ست

و ساقط نمیشود جزیه بموت و فوت آری اگر مسلمان شود اخذ جزیه از وی روا نباشد و جائز ست
شتابی در ادای زکوة و بر امام ست که صدقهای توانگران هر محله را بر گدایان آنجا باز
گرداند و خداوند مال چون صدقهٔ خود بسلطان داد اگر چه ستمگار باشد از حق واجب
شرعی بری گشت و ازانجمله آنچه درخور استغنا ست و فاتر علیه عالم ست و خراج ارض
اهل اسلام همان قدر واجب ست که او تعالی مشروع کرده یعنی عشر نه زیاده
بر عشر و ایجاب زکوة بر مسلمین ست نه بر کافرین ؁

باب در بیان مصارف زکوة

این هشت موضع ست که در آیهٔ کریمه واقع شده و آن فقیر و مسکین و عامل بر صدقه و مؤلفة القلوب و رقاب و غارم و
سبیل خدا و مسافر ست پس اگر همه یافته شوند هر صنف را حق باشد ورنه در بعض موجود
صرف باید کرد و حرام ست زکوة ستاندن بر بنی هاشم و موالی ایشان اگر چه در اجرت
عمل ایشان باشد و در تحریم صدقهٔ نفل بر بنی هاشم خلاف ست و صدقهٔ ایشان بر ایشان
هم درست نیست و نیست فرق در میان جواز صرف صدقهٔ فرض و نفل بر اصول و فصول
و دعوی اجماع بر منع آن یکی از دعاوی غیر صحیحه ست چه مخالف موجود و دلیل بر جواز
قائم و بعد از صرف زکوة اگر معلوم شود که در غیر مصرف رفته جائز باشد و همراه علم جائز
نیست و دفع جمیع انواع صدقات بسوی امام و قائم مقام او واجب نیست مگر آنکه امام
رب المال را اذن صرف دهد و هر که بدون اذن امام صدقه بکسی داد جائز نیست و در
حکم اذن امام ست تفویض صرف زکوات باهل علم و صلاح اگر چه اذن صریح بدان واقع
نشده باشد چنانکه این صنیع از حال بسیاری از ائمه و عادات شان معلوم ست و عامل
زکوة را قبول هدیه نمی رسد و اگر امام موجود نباشد بر مزکی دفع زکوة بسوی مصارف آن
جائز ست و همچنین وکیل را اخراج زکوة موکل و صرف آن بر عیان خود اگر مصرف زکوة
ست درست باشد و هر حیله منصوبه از برای اسقاط زکوة واجبه یا تحلیل حرام باطل ست
مسلم را فعل آن و تقریر فاعلش بران جائز نیست بلکه انکارش واجب مگر حیله مخرجه از مأثم
همچو ضرب بضغث و عثکول که این جائز و از حلال مبین باشد و میان هر دو امر تفاوت آسمان

و زیبن ست و حرام ست توانگران و برانوا یکتساب کنند و اگر فقرا از جملهٔ اغنیاء باشند یا مستحق
صرف در ایشان یافته نشود یا فاضل از صرف ایشان باشد درین صورت حمل آن بسوی
دیگر بلاد ناجائز نیست زیرا که سعاة در زمن نبوت زکوة مقبوضه بحضور نبوی میفرستادند
و باین معنی حاصل میشود جمع میان احادیث در دفع انصباء کثیره بسوی واحد درست ست
و این صنیع معلوم ست در عصر نبوت و زمن صحابه تا آنکه یکی از مسلمین را آلات کثیره
بدست می آمد و صرف زکوة در معاصی الهی جائز نیست و سوال حرام ست مگر اهل مصارف
زکوة را و فاسق من جملهٔ مسلمین ست پس اگر یکی از اصناف هشت گانه باشد منع زکوة از وی
جز ظلم نخواهد بود ؛

باب در بیان صدقهٔ فطر

مقدار این صدقه یک صاع ست از قوت معتاد
از طرف هر یک کس چه بنده و چه آزاد و چه ذکر و چه انثی و چه صغیر و چه کبیر و نزد عروض مانع
از اخراج عین قیمت آن مجزی ست و وجوب آن بر سید عبد و منفق صغیر و مجنون و نحو اوست
و زن از مال خود بدهد و اگر مال ندارد ظاهر عدم وجوب ست و اخراج آن پیش از نماز عید باید
نه بعد آن و بر هر که زیاده بر قوت یک شب و روز نباشد بر خود فطره نیست و مصرف این صدقه
همان مصرف زکوة ست ؛

کتاب الخمس

وجوب خمس در مال غنیمت ست که در ستیزه و پیکار و کارزار با کفار بدست آید و در رکاز ست
و مراد بدان خاص دفینهٔ جاهلیت ست زر و سیم باشد یا جز آن و نیست واجب در غیر این
هر دو از جواهر بحر و معادن ارض و عنبر و مسک و نحل و حطب و حشیش و عسل و غیرها و مصرف
این خمس خدا و رسول و ذوی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل اند چنانکه قرآن کریم
بدان ناطق ست و سهم خدا موکول بنظر امام ست در شعائر دین و مصالح مسلمین صرف کند
و سهم رسول از برای امام ست آنرا در مواضع آن نهد و مراد بذوی القربی بنی هاشم اند
و حق آنست که بنی المطلب هم از خمس نصیب ست و اما استوا در ذکر و انثی و غنی و فقیر و تعیین
نصیب پس مفوض بنظر امام ست مطابق شرع کار کند و وجوب خمس از عین مال مغنوم ست

و غیر عین مجزی نیست مگر بدلیل ۞

کتاب الصیام

وجوب روزه بدیدن هلال رمضان از یک مرد عادل یا بکامل کردن شمار شعبان ست سی روز
روزه گیرد تا آنکه هلال شوال قبل از اکمال آن نمایان گردد و چون کسان یک شهر هلال را
ببینند بقیه شهرها را موافقتش لازم گردد و بر صائم ست نیت کردن روزه پیش از بامداد

فصل تباه میگردد روزه بخوردن و نوشیدن و گاییدن و قی نمودن بقصد و
صوم وصال حرام ست و بر کسیکه روزه را عمداً بشکند کفاره ست همچو کفارهٔ ظهار و
آن آزاد کردن یک برده ست یا خورانیدن شصت مسکین یا روزه گرفتن تا دو ماه پیاپی
و بر مفطر بنسیان نه قضا ست و نه کفاره و باین رفته اند جمهور و هو الحق و همچنین نیست
قضا بر مفطر مکره و مسنون ست شتابی کردن در کشادن روزه و دیر نمودن در سحر خوردن

فصل بر مفطر صوم که بعذر شرعی افطار کرده قضا واجب ست و مسافر و مانند او را
افطار نمودن رخصت ست مگر آنکه بترسد از تلف یا ناتوانی در کارزار پس افطار عزیمت
باشد و هر که بمرد و بر وی روزه ست ولی او از طرف وی روزه گیرد و کلان سال که عاجز
از ادا و قضا ست کفاره دهد عوض هر روز خوراک یک مسکین و حجامت رخصت ست
از برای صائم و حامل و مرضع را نزد خوف بر جنین و رضیع روزه گرفتن جائز نیست ۞

باب در بیان روزهٔ نفل مستحب ست روزهٔ شش روز از ماه شوال
و نه روز از ذی الحجه و روزهٔ نهم و دهم از ماه محرم و روزهٔ شعبان مگر صوم یوم الشک
که حرام ست و روزهٔ دوشنبه و پنجشنبه و ایام بیض یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
هر ماه و متطوع امیر نفس خود ست اگر افطار کند قضا نگیرد و بزرگترین روزه های نفل صوم یک
یوم و افطار یک یوم ست و مکروه ست صوم دهر و تنها گرفتن صوم یوم جمعه و روز شنبه
و حرام ست روزه داشتن در هر دو عید و در ایام تشریق و استقبال رمضان بیک دو روز
و در خصوص صوم رجب کدام دلیل نیامده ۞

باب در بیان اعتکاف مشروع است اعتکاف در هر وقت در مسجدها و در ماه
رمضان موکدتر است و بیشتر در عشرهٔ آخری از آن و نیت کدام شرط از برای صحت
اعتکاف و در تقدیر مدت اعتکاف هم دلیلی نیامده و لبث و قرار در مسجد صادق می آید
بر یوم و بعض یوم بلکه بر یک ساعت پس چون نیت همراه باشد اعتکاف صحیح است و
معتکف را وطی درست نیست بنص قرآن و اجماع امت و مستحب است کوشش نمودن در
عمل در ماه رمضان و قیام نمودن بشبهای قدر و معتکف را باید که جز از برای حاجت
بیرون نیاید و این حاجت مختص بوقت دون وقت نیست بلکه در شب و روز و اول و
آخر و اوسط جایز است و نیز و کفایت قیام ضرورت قعود نیست و در حالت اعتکاف ملازمت
ذکر و صلوة و تلاوت و تفکر و اعتبار و دیگر قرب و طاعات مندوب است و زن حائض
که معتکف است از مسجد بدر آید و مستحاضه در غیر وقت حیض حکم غیر حائض دارد ؛

کتاب الحج

وجوب حج بر هر مکلف توانا لازم است و حج صبی مسقط فریضهٔ حج از وی بعد از بلوغ
نیست و بنا بر آنست که حج عبد مجزی او از حجهٔ اسلام است و تفسیر توانائی بزاد و راحله
آمده اگرچه جمله طرق او ضعیف است و زن را در سفر حج لابد است از محرم تا به باشد یا شوهر
زیرا که آن زن ممنوع است از سفر بغیر محرم و شوهر پس استطاعت او جز بمحرم تمام نیست و
تمکن از محرم شرط وجوب است نه شرط ادا و وجوب حج در تمام عمر یکبار است مخالفی از اهل
اسلام درین حکم معلوم نیست و در نص قرآن نیز دلالت نیست مگر بر مرهٔ واحده و حج مسلم
قبل از ارتداد مجزی است بعد از رجوع او باسلام لنجوای خطاب که در احادیث وارده
در همچو ابواب است و زوج و سید را منع زوجه و عبد از نذر حج و مانند آن میرسد زیرا که
موجبات الهی برین هر دو بحق زوج و سید سابق اند بر وجوب چیزی که ایشان ایجاب آن
بر خود کرده اند **فصل** واجب آنست که نوع حج را معین کند به نیت و آن تمتع یا قران
یا افراد است و تمتع افضل انواع است و در آن عمره قبل از حج باشد و احرام از میقاتها

معروفه مشهوره پر بند و و هر که ورای میقات باشد جای اهلش اهل او بند تا آنکه
مهل اهل مکه معظمه همین مکه مشرفه است و وقت احرام ماه شوال ست و غیر جائز و مجزی ست
قبل اشهر حج و قبل وصول تا میقات مضروب از برای احرام و زعم زاعم بجواز و اجزاء
آن مقبول نیست مگر بدلیل و نیست حجت و تفسیر صحابه کریمه وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ
را بدویره اهل چه معنی اتمام در لسان عرب واضح و ظاهر ست **فصل** محرم پیراهن و دستار
و برنس یعنی کلاه و سراویل یعنی ازار و جامه رنگین بورس و زعفران و موزه ها نپوشد
مگر آنکه جز پاپوش نیابد پس آنرا ببرد تا آنکه زیرتر از شتالنگ گردد و زن نقاب
نیفگند و نه دستانها پوشد و نه چیزی پوشد که ورس و زعفران آنرا مس کرده است
آری خوشبو مالیدن محرم را در آغاز احرام مضائقه ندارد و لیکن از موی و روی خود چیز
بعد ازان چیزی نگیرد و نه جماع و فسق و جنگ کند و نه خود نکاح کند و نه نکاح دیگری بخواند
و نه خواستگاری زنی نماید و نه نخچیری بکشد و هر که صید کرد بروی جزاست مانند انچه
کشته ست از جانوران حکم کنند بدان دو کس عادل و صید غیر خود نخورد مگر وقتیکه صائد
حلال باشد و این صید از برای وی نکرده ست و جزا در درخت دیگر از حرم نبرد
و جائز ست محرم را کشتن هر پنج فاسق که زاغ و زغن و کژدم و موش و سگ گزنده
باشد و صید حرم مدینه منوره و درخت او همچو صید حرم مکه معظمه ست حرسهما الله تعالی مگر
آنکه هر که درخت طائبه طیبه را قطع کند یا بیفشاند درختش از برای یابنده این کس حلال ست
و حرام ست وج و درختش و وج نام یکی وادی بطائف ست و نیست کحل و دهن از
محظورات احرام یا کروهات آن بلکه اصل حل ست و مارا نمیرسد که انچه از شرع ثابت
نشده باثبات محظوریتش پردازیم **فصل** انچه محرم را پوشیدن آن جائز نیست صادق
مصدوق صلعم باکمل بیان تبیینش فرموده پس ناجائز همان باشد که نامش برده و لبس
ماعدای آن جائز ست خواه مخیط باشد یا غیر مخیط و زن را میرسد که الوان ثیاب از
معصفر یا خز یا حلی یا سراویل یا قمیص بپوشد درین باب احادیث کثیره ست و در منع
از تغطیه وجه زن انچه متمسک می تواند شد موجود نیست و اصل جواز ست تا آنکه دلیل

دال بر منع بیاید وقتل قمل هم از محظورات احرام نیست وتعویل بر قیاسات که مجرد
دعاوی ست حجت بمثل آن ثابت نمی گردد **فصل** حاج چون در مکه معظمه زادها شرفها
برسد طواف کند از برای قدوم هفت گردش در سه شوط اولی رمل کند یعنی شتاب
رود ودر باقی مشی کند یعنی آهسته رود واین واجب ست وحجر اسود را ببوسد
یا استلامش بچوب سر کج کند وآن چوب را بوسه زند وهم رکن یمانی را بساید و
کافی ست قارن را یک طواف ویک سعی ودوم طواف با وضو وپوشنده عورت
خویش باشد وزن حائض همه آنچه حاج میکند بکند جز آنکه طواف خانه کعبه نماید ومندوب
ست ذکر خدا وقت طواف با بچه ماثورست وبعد از فراغ دو رکعت در مقام ابراهیم
علیه السلام بگذارد وپستر بسوی رکن آید واستلامش نماید ومقررست که اصل در جمله
افعال نبوی در حج وجوب ست **فصل** سعی میان صفا ومروه هفت نوبت ست ودعائیکه
داعی بماثورست واگر متمتع ست حلال میگردد بعد از سعی تا آنکه چون روز ترویه آید اهلال
بحج کند **فصل** بعده بعرفه بیاید بامداد روز عرفه لبیک گویان وتکبیر کنان وجمع کند
ظهر وعصر را ودرانجا وخطبه گوید ووقوف نماید ووقت آن از زوال تا فجر نحر ست وتمام
عرفه موقف ست جز بطن عرنه وقرب از موقف نبوی مندوب ست صحابه درین کار
مبالغه داشتند پستر روان شود از عرفه وبمزدلفه رسد واینجا میان مغرب وعشا جمع
کند تا قبل از طلوع آفتاب وهمین جا شب گذراند پستر نماز صبح گاهی گذارد وبمشعر
آید ونزدش ذکر خدا کند وتا قبل طلوع شمس استاده ماند پستر برگشته ببطن محسر
رسد سپس جاده وسطی پی سپر کند تا جمره که نزدیک درخت ست واین جمره عقبه است
این را بهفت سنگریزه رمی کند وباهر سنگریزه تکبیر بر آرد ورمی آن نکند مگر بعد از
بر آمدن مهر تابان مگر زنان وکودکان که ایشان را پیش از طلوع آفتاب هم رمی جائز
ست سپس موی سر خویش تراشد یا کوتاه سازد ودرین هنگام حلال شد از برای او
هر چیز جز زنان وهرکه موی سر تراشید یا ذبح کرد یا راهی بیت شد پیش از رمی پس
بروی حرج نیست پستر بمنی برگردد وشبهای تشریق هم درینجا بسر آرد ودر هر روز از

روزهای تشریق هر سه جمره را بهفت سنگ ریزه اندازد و ابتدا از جمرهٔ نزدیک نماید پستر بجمرهٔ میانه پستر بجمرهٔ عقبه و هر که حج کند با مردم او را خطبه گفتن روز نحر و در وسط ایام تشریق مستحب ست و حاج را باید که طواف افاضه بجا آرد و این طواف زیارت ست روز نحر و چون از اعمال حج فارغ گردد و فرصت دست بهم دهد طواف وداع برآرد و هر طواف بر طهارت باشد و بر فوات حج بفوات احرام دلیلی نیست آری فوت حج بفوات وقوف صحیح ست و همچنین بفوات طواف زیارت زیرا که رکنی از ارکان حج ست باجماع و صحیح نمیشود حج مگر همراه آن و اما جبر ما عدای احرام و وقوف بدم پس دلیلی بر وجوب این دم نیست آری اعادهٔ طواف زیارت مناسب ست بنا بر آنکه بر رکنیت آن اجماع ست و آفاقی را دخول مکهٔ معظمه بدون احرام جائز ست در زمن نبوت بسیار مردم بمکه می در آمدند هیچ یکی بگوش نخورد که آنحضرت صلعم ایشان را امر باحرام فرموده باشد و چون ایجاب احرام بجبر و مجاوزت باطل آمد ایجاب دم بر مجاوزت بغیر احرام و ایجاب قضا ار احرام متروک نزد مجاوزت نیز باطل باشد و هر چند که جماع عمداً مبطل حج ست دلیل نیست آری فاعلش فاعل حرام ست و چون عمداً مبطل نشد سهواً و جهلاً خود مبطل نباشد و مکان اراق جمیع دماء منی و فجاج مکهٔ معظمه ست و حکم دم سعی حکم سائر دماء ست زماناً و مکاناً و می باید که این دم از راس المال باشد و ظاهر عدم فرق ست میان این دماء و دم قران و تمتع و تطوع در جواز اکل آن از برای صاحب دم و غیر او و دعوی تفرقه محتاج دلیل ست **فصل** افضل هدی بدنه ست یعنی شتر پستر گاو پستر گوسفند و بدنه و بقره از هفت کس کفایت میکند و صاحب هدی را خوردن گوشت هدی خود و سوار شدن بر آن و اشعار و تقلید نمودن آن مندوب ست و هر که هدی فرستاد بروی هیچ چیز از انچه بر محرم حرام بود حرام نگشت ❊

باب در بیان عمرهٔ مفرده

احرام از برای عمره از میقات می باید بست و هر که در مکه مکرمه ست وی بسوی حل بر آید پستر طواف کند و سعی نماید و موی سر تراشد یا کوتاه سازد و این مشروع و سنت ست در تمام سال و در هیچ وقت مکروه نیست و

نزد بعض محققین بر آمدن بسوی میقات در عمره ثابت نشده بلکه نزیل که هم اند که احرام
عمره بسته اعمالش بجا آرد همیقدر قدر کافی ست و عمره عایشه صدیقه رضی الله عنها
از تنعیم بنا بر تطییب خاطر عاطرش بود نه بر طریق امر و این جواب خلاف ظاهر ست
حاصل آنکه از آنحضرت صلعم تعیین میقات از برای عمره واقع نشده و برای اهل
هر جهت تعیین میقات حج آمده پس اگر عمره همچو حج درین میقات ست پس در حدیث
صحیح آمده فمن کان دونهن فمهله من اهله حتی اهل مکة یهلون منها و این در صحیحین وغیرهماست
بلکه در حدیث ابن عباس که در صحیحین وغیرهماست بعد ذکر مواقیت اهل هر محل آمده
فهن لاهلهن ولمن اتی علیهن من غیر اهلهن ان کان یرید الحج والعمرة و درین حدیث
تصریح ست بعمره والله اعلم **فصل** حج قریب از میت قریب جائز ست و از
غیر قریب باستیجار ثابت نشده پس الحاق غیر قرابت با قریب در نیابت حج صحیح
نباشد و هر که از طرف قریب حی خود حج بر آورد بروی قضاء آن نزد زوال عذر
واجب نیست زیرا که این حج از طرف او در وقتی که مسوغ استنابت بود صحیح و
مجزی واقع شد **فصل** در بیان زیارت قبر مطهر منور حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
هر که بمدینهٔ منوره در آمد وی را باید که بمسجد نبوی بیاید و انجا نماز گذارد که نمازش
درین مسجد بهتر از هزار نماز در غیر اوست مگر مسجد حرام و جائز نیست پالان بستن مگر
بسوی مسجد نبوی و مسجد حرام و مسجد اقصی و حکم زیادت درین مسجد حکم مزید علیه ست
در جمیع احکام پس بر آنحضرت صلعم و هر دو صاحب وی سلام کند ابن عمر چنین میگفت
السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ابا بکر السلام علیک یا ابت و همچنین اگر
صفات وی صلعم را ذکر کند مثل السلام علیک یا خیرة الله من خلقه یا اکرم الخلق علی ربه
یا امام المتقین و جز آن پس این همه اوصاف ثابته اوست بابی هو و امی صلعم و تکرار
بنا جائز جائز نیست و صلوة با سلام جمله اموره ست و نزد سلام روی بحجره مبارک
و پشت بقبله کند و استلام و تقبیل حجره ثابت نشده و نه طواف آن و نه نماز بسوی آن
و دعا کردن نزد قبر مبارک از برای خود بدعت ست **فصل** مقصود بزیارت شرعیه

سلام بر میت و دعا از برای او ست و این زیارت بعد از مرگش از جنس نماز جنازه بر وی ست خواه این میت پیغمبر باشد یا غیر او و مقصود بزیارت بدعیه طلب حوائج از مقبور و دعا کردن نزد قبر او ست و این نه سنت نبوی ست و نه احدی از سلف امت و ائمه ملت مستحبش داشته و اکثر احادیث وارده در فضل زیارت نبوی و درباره سفر از برای آن باتفاق ائمه اہل حدیث موضوع ست یا ضعیف ساقط از درجه احتجاج *

کتاب النکاح

مشروع ست نکاح مرکسی را که توانا بر جماع ست و واجب ست برکسی که می ترسد از وقوع در معصیت و جائز نیست تبتل مگر در صورت عجز از قیام بانچه ناگزیر ست و لائق آنست که زن دوستدار زاینده دوشیزه صاحب حسن و جمال و حسب مال و دین باشد و زن کلان را خودش پیغام کند و معتبر حصول رضای او ست از برای کفو و معتبر در کفاءت دین و خلق ست نه نسب و اگر اعتبار نسب و صناعت کنند پس اشرف انساب نسب بنی ہاشم و افضل صنائع صنعت علم ست و تزوج با غیر کفو در نسب و مال از صعب نوازل ست برکسیکه ایمان بخدا و روز آخرت نیاورد و پیغام زن خورد سال بسوی پدرش نمایند و رضای بکر خموشی بکر ست و صحیح نیست نکاح زن ناراض بکر باشد یا ثیب و بکر مخیر ست بعد از بلوغ اگرچه پدرش بزنی داده باشد و بکراه و ولی معا نکاح داده اند انجا اختیار بدست زن ست ہر نکاح را که جائز دارد ہمان صحیح ست و دیگر باطل و حرام ست خواستگاری کردن در عدت و خطبه بر خطبه و جائز ست نگریستن بسوی مخطوبه و نیست نکاح مگر بولی و دو شاہد مگر آنکه ولی مذکور تنگ گیرنده یا غیر مسلمان باشد و مراد بولی قرابت قریبه زن ست و این مختص بعصبات نیست بلکه در ذوی السهام نیز یافته میشود مثل برادر از طرف مادر و در ذوی الارحام نیز موجود ست مثل پسر دختر و معتبر وجود یک ولی ست

و نزد مشاجرت ولایت مر سلطان راست و جمهور سلف و خلف بسوی اعتبار ولی رفته
اند و هیچ کس از صحابه روایت اعادتش ننموده و دران تصریح ست بنفی نکاح پس
وجود اشهاد و ولی شرط صحت نکاح باشد و ظاهر آنست که عقد واقع از غیر ولی غیر
صحیح ست فی نفسه آری عقد نکاح از نائب ولی صحیح ست و همچو عقد ولی ست و از
ابتدا بر وجه صحت واقع شده و تمام نمیشود عقد مگر بلفظ ایجاب و قبول ولکن اگر
سوال متقدم شده ست مغنی باشد از قبول چنانکه در حدیث زوجنیها یا رسول الله
قال زوجتکها ست و غالباً در ایام نبوت مثل اینهمی بوده و در صحت عقد برسالت
و کتابت یا از مصمت و اخرس باشاره نزاع نیست و آنچه دال باشد بر ضروری
بودن لفظ نیامده و هر یکی را از شوی و زن توکیل ساختن از برای بستن نکاح
جائز ست هرچند از هر دو سوی یکی باشد و اگر حدیث واجعلوه فی المساجد منتهض از
برای حجت گردد اقل احوال نکاح در مسجد مندوب ست ورنه بناء مساجد از برای
ذکر و صلوة ست غیر این کار دران جائز نیست مگر بدلیلیکه مخصص این عموم باشد
چنانکه لعب حبشه بحراب در مسجد نبوی واقع شده و انشاد اشعار را در ان مقرر داشته
و در نثار و انتهاب چیزی ثابت نشده و حدیث وارد درین باب متکلم علیه ست پس
اگر انتهاب نثار حرام نباشد اقل احوالش آنست که مکروه بود **فصل** وطی اگرچه
حق زوج و زوجه هر دو ست مگر زوج ادخل ست دران صحت ایلاء از مرد و ورود
احادیث در وعید بحق زنان بر انکار از وقاع نزد طلب مرد و لعنت ملائکه بر زنیکه
شوهر از وی خشمناک خفته دلیل ست برین معنی پس زوج را میرسد هر جائیکه خواهد هر نحو که باشد
وطی کند و استمتاع بفخذین و جز آن نماید لیکن خلو هر دو از حضور حاضر معتبر ست و
زن را تمکین زوج از نفس خود در غیر خلوت لازم نیست و نه زوج را در خواستش از ان
میرسد و در حین وطی تستر می باید نه آنکه همچو بعیر متجرد گردد و لهذا در حدیث تحذیر از
تعری آمده اگرچه سندش ضعیف ست و بر کراهت نظر باطن فرج دلیلی قوی نیامده و
همچنین کلام در حالت جماع مکروه نیست زیرا که کراهت حکم شرعی ست ثبوت آن جز

بدلیل نمی تواند شد و دلیل موجود نیست **فصل** نکاح متعه منسوخ مستمر ست و تحلیل حرام و
فاعلش ملعون و همچنین نکاح شغار و شغار مختص بدختران و خواهران نیست بلکه حکم غیر ایشان
از قرابت نیز حکم ایشان ست د تودی حکایت اجماع بران کرده و واجب ست بر
زوج وفا کردن بشرط زن مگر آنکه حلال گرداند حرام را یا حرام گرداند حلال را و حرام
ست بر مرد بزنی گرفتن زن زانیه یا مشرکه و برزن نکاح کردن با مرد زانی یا مشرک و
با کسی که قرآن کریم بتحریم انها تصریح فرموده و آن سیزده زن اند مادر و دختر و خواهر
و خواهر پدر و خواهر مادر و دختر برادر و دختر خواهر و شیر دهنده و خواهر رضاعت
و خوشدامن و دختر ربیبه از زن مدخوله نه از غیر آن و زن پسر عینی و جمع میان دو
خواهر و بالجمله حرام اند بر مرد اصول و فصول او و همچنین نساء اصول و فصول نص کتاب عزیز و سنت مطهره و اجماع
مسلمین اجمعین و رضاع همچو نسب ست و در احادیث لفظ رحم و ولادت نیز آمده
یعنی حرام ست از رضاع انچه حرام ست از نسب پس توقف بر مدلول این احادیث
بعموم ها واجب ست و خاص نیست از ان مگر انچه دلیل صحیح صالح تخصیص تخصیصش کند و
این قدر کافی ست از خبط و خلط واقع درین مسئله از بسیاری از متکلمین دران و همراه
این ادله انهم ملاحظه می باید کرد که آنحضرت صلعم چنین نفرموده ست که حرام ست از
رضاع انچه حرام ست بصهارت پس از اصهار اهل رضاعت حرام نباشد مگر انچه
نص بتحریمش آمده و الا حلال ست و حرام ست جمع میان زن و عمه و خاله وی و
زیادت بر عدد مباح از برای آزاد و بنده ولیکن این تحریم از حدیثی بر آورده اند
که دران مقال ست و از قرآن کریم منع زیادت بر چهار مفهوم نمیشود و در فتح الباری
و بحر زخار حکایت اجماع بر منع از زیادت بر چهار کرده اند و بنده که بی اذن سید
خود نکاح کند نکاحش باطل ست و کنیز بعد از آزادگی مالک نفس خویش و مخیر ست
در زوج خود و فسخ نکاح بعیب جائز باشد مثلا بعیب جنون یا جذام یا برص یا داء
در شرمگاه ست و در مرد جب و عنت و خلاف درین مسئله طویل ست و حق انست
که درین عیوب مرد و زن مرفوعی که بدان حجت قائم شود نیامده و قول صحابه منتهض بحجت

نیست والله اعلم و مقرر داشته میشود و ابتدا آنکه کفار نزد اسلام آورد در آنچه موافق شرع
باشد و چون یکی از دو زوج مسلمان شود نکاح فسخ گردد و عدت واجب آید پس
اگر زوج مسلمان شد و زنش تا این هنگام نکاح نکرده آن هر دو بر نکاحهای نخستین
خود شان باقی مانده اند اگرچه مدت دراز شود ولیکن این حکم وقتی است که آن
هر دو آن نکاح را اختیار نمایند و جائز است نکاح با کتابیات بلا خلاف و اجماع
است بر حل وطی مسبیات مشرکین و همین است حکم نساء مجوس بدلیل سنوا بهم سنة
اهل الکتاب و استثناء غیر آکلی ذبائحهم و لا ناکحی نسائهم درین حدیث بصحت نرسیده
پس مجوس را حکم اهل کتاب باشد در همه آنچه از شارع از برای اهل کتاب ثابت
شده **فصل** هر که فرج مرد و زن هر دو دارد ممتاز است بیک فرج در قوت و یا انقطاع
بول و نحو آن یا مجرد سبق پس چنین خنثی محکوم له بهمان فرج ممتاز است و اگر
مشکل غیر متمیز است پس تحریمش محتاج دلیل است و نیست دلیل مگر مجرد استبعادات
که عقلاً و نقلاً حجت بمثل آنها قائم نمیشود و تحریر این مسائل در کتب هدایت اقل الخدیمی
است **فصل** مهر واجب است نه شرط در رکن و گرانی در آن مکروه است و صحیح است
مهر اگرچه بر یک انگشتر از آهن یا آموختن قرآن باشد و هر که زنی را بزنی گیرد و نام
مهر نبرد او را همچو مهر دیگر زنان وی باشد اگر بر آن زن در آمده است و واجب
میگردد مهر بموت زوج قبل از دخول و همچنین میراث و وجوب آن بدخول ظاهر است
و خلافی در آن نه و نصوص متطابق اند بر آن و اما خلوت پس درین مقام آنچه منتهض
باشد از برای احتجاج موجود نیست و مرفوعی که بدان حجت قائم شود بصحت نرسیده
و در اقوال صحابه حجت نباشد لاسیما نزد اضطراب و اختلاف در آن و مراد بمس در
آیه اگر جماع است پس ظاهر است که خلوت جماع نیست و اگر مس اعم است از جماع که
وضع عضوی از مرد بر عضوی از زن باشد پس مجرد خلوت مس نیست اگرچه صد پرده
بر آن آویزد و صد نظر بسوی او کند و بعد از دریافت این معنی حاجت تکلم بر خلوت صحیحه
و فاسده نیست و مستحب است تقدیم چیزی از کابین قبل از دخول و بر مرد است احسان

عشرت و گذران خویش و نیز زن ست اطاعت کردن و ایجاب خدمت مرد در خانه بر زن غیر ظاہر ست و ہر که دو زن یا زیاده دارد بر وی لازم ست که میان ہر دو برابری کند در قسمت و در شی محتاج الیه و نیز در سفر قرعه افگند میان زنان و عمل بقرعه در سنت صحیحه در مواضع بسیار ثابت شده و زن را میرسد که نوبت خود ببخشد یا مصالحه کند با زوج بر اسقاط نوبت و رجوع از ان ہم جائز و نیز در زن دوشیزه ہفت شب و نزد زن ثیب سه شب باید ماند و عزل و آمدن در دبر زن نا جائز ست و زن را میرسد که ممتنع شود از زوج تا آنکه مہر ش بدہد چه این طلب مطالبه حق ست نه باطل و مہر از اموالی ست که بدان فرج او را حلال ساخته و آنحضرت صلعم بوفاء آن وصیت فرموده و حصول رضا در زن بتاجیل مانع جواز مطالبه بتسلیم نیست زیرا که مہر حق اوست و حصول رضا در یک وقت مانع مطالبه بعد از ان وقت نباشد و زوج ماذون ست بوطی صالحه بعضو معتاد و صغیره که تحمل وطی نمی تواند شد مباشرتش جائز نیست با دله منع از ضرار و ناالیم غیر و احترام بدن مگر بحق و جماع با صغیره حق ماذون به نیست **فصل** طفل از ان زن ست و نیست اعتبار بمانا بودنش بغیر صاحب خود و چون انباز شوند سه کس در گائیدن کنیز در طہر یکیه ہر یک از ایشان دران طہر ہالک شده و آن کنیز بپسر آرد و ہمگنان دعوی کنند قرعه انداخته شود میان ایشان و ہر که بقرعه مستحقش گردد بر وی از برای آن دو کس دیگر ثلث دیت واجب ست *

کتاب الطلاق

جائز ست طلاق از مکلف مختار اگر چه ہازل بود از برای زنی که در طہر ست و زوج وی دران طہر او را مس نکرده ست و نه در حیضی که پیش از ین طہر بود یا در حملی که نمایان شده طلاق داده ست و دادن طلاق بر غیر این صفت حرام ست و در وقوع آن و وقوع طلاق فوق واحد بدون تخلل رجعت خلاف ست و راجح عدم وقوع اوست و تفریق میان معسر و زن وی بصورت تضرر زن جائز ست و ہمچنین نکاح زنی که زوجش

غایب و مفقود شده و دی متضرر ست بحیثیت بودن او نه مزوجه و نه ایمه و آیات قرآنیه که دلالت دارند بر احسان عشرت بازوجات و بر نهی از امساک زنان بطور ضرار و بر امر بامساک آنها بمعروف یا تسریح باحسان و بر نهی از مضارت انها دلیل اند برین مدعا و مجرد حصول این تضرر بزن مسوغ فسخ ست ولکن اگر غایب ترک محتاج الیه کرده و نیست تضرر زن مگر از امر غیر نفقه پس درین صورت اولی آنست که تا یک مدت توقیفش کند و این مدت همان ست که زن عادلا اخبار تضرر زن بزیادت بران مدت کند و اگر غایب ترک محتاج الیه نکرده ست پس تخلیص آن زن و فک اسر و دفع ضرار ازان واجب ست و چون با دیگری جفت شد زن اوگردید اگرچه شوهر اول بیاید زیرا که این نکاح عود نمیکند بلکه بفسخ باطل گشته و تحدید مدد بقا و بغیر ثابت ست و ظاهر آنست که حکم دائم الحبس حکم مفقود باشد در صورت تضرر سوار بسوار و طلاق مکره غیر واقع ست و طلاق عبد بدست عبد ست نه بدست سید او و عدم تمکن از حره از برای نکاح با کنیز مجوزی ست و تمتع مطلقه قبل از دخول ثابت ست بنص کتاب عزیز

فصل

واقع میشود طلاق بکنایه همراه نیت و بتخییر زن اگر اختیار جدائی کند و اشهاد بر طلاق واجب ست اگرچه اجماع بر استحباب اوست و زوجی که طلاق را بدست غیر خود بدهد از وی وقوع می پذیرد و همچنین لازم ست بر پسر طلاق دادن بحکم پدر و واقع نمی شود طلاق بحرام گردانیدن زن بر خود و مرد احق ست بزن خود در عدت طلاق مراجعت کند او را هرگاه که خواهد وقتی که این طلاق رجعی باشد و نیست حلال از برای او بعد از طلاق سوم تا آنکه این زن با شوهر دیگر جز وی نکاح کند و او تزویج نیست مهر و نه متعه و نه میراث در فسخ و نیست با دست موجب چیزی ازینها دلیل گر بهر و قیاس بر طلاق و قیاس مدفوع ست نزد وجود دلیل

باب در بیان خلع

مرد چون زن خود را خلع کند زن را اختیار امر خود باشد و بسوی شوهر بمجرد رجعت بر نگردد و جائز ست خلع بقلیل و کثیر تا دامیکه تجاوز نکند از آنچه از طرف زوج بزن رسیده ست و ناگزیر ست از تراضی میان

هر دو زوج بهر خلع یا الزام حاکم در صورت حصول شقاق میان هر دو و آین خلع فسخ نکاح ست نه طلاق و عدت آن یک حیض باشد و احادیث وارده در اثم مختلعات منافی جواز اختلاع نیست و معتبر در صحت خلع مجرد حصول مخافت عدم اقامت حدود الهی از زوجین ست نه صدور نشوز از زن بالفعل یا عدم احسان عشرت از زوج بالفعل و چون بر غیر این وجه واقع شود مثل آنکه زن یا مرد کاره باشد از دیگر یا یکی ازین هر دو صغیر بود پس آن خلع ماذون به نیست و از اصل غیر صحیح ست *

باب در بیان ایلا و آن چنان ست که زوج سوگند خورد از همگی یا از بعض زنان خود بر عدم نزدیکی با ایشان پس اگر توقیت ایلا ریکتر از چار ماه کرده ست باید که کناره گیرد از زن تا آنکه زمان توقیت بگذرد و اگر توقیتش بزیاده از چار ماه کرده ست مخیر باشد بعد از گذشتن آن مدت در میان رجوع و تطلیق *

باب در بیان ظهار و آن گفتن زوج ست زن خود را که تو همچو پشت مادر منی یا بجز پشت مادر خود گردانیدم یا مانند آن و تشبیه زوجه بدختر و خواهر یا بجز از اینها خارج از معنی نص ست اگرچه معنی حرمت موجود ست و قیاس بجامع حرمت در خور قبول نیست و توسیع این دائره ضرورنه بلکه اقتصار بر مورد نص کافی ست و آن امهات از نسب اند و مجرد تحریم وطی مطلق را ظهار گفتن قول باطل و غلط در استدلال ست و در ظهار بر زوج قبل از مس کفاره دادن واجب ست و آن آزاد ساختن یک بنده ست و اگر برده نیابد شصت مسکین را طعام خوراند و اگر اینهم نتواند دو ماه پیاپی روزه گیرد و امام را اعانت او از صدقهای مسلمانان کردن جائز ست و اگر چنان فقیر باشد که توانا بر صوم نیست پس او را میرسد که از آن صدقات بر نفس خود و عیال خویش صرف کند و رافع ظهار موقت جز گذشتن وقت نیست و چون وطی کرد پیش از گذشتن هنگام یا قبل از کفاره باید که باز ماند تا آنکه کفاره دهد در مطلق یا بگذرد وقت موقت و ظهار در جاهلیت طلاق بود اسلام آنرا

منسوخ ساخته و برایجاب کفاره مقصور نموده

باب در بیان لعان مردیکه زن خود را تهمت زنا کرد و زن بدان منکر
شد و مرد از ری خود رجوع نمود ملاعنت کند با زن و گواهی دهد مرد چار بار
بخدا که وی از راست گویان ست و بار پنجم چنان گوید که لعنت خدا باد بران
مرد اگر از دروغگویان باشد پس زن گواهی دهد چار بار بخدا که آن مرد از کاذبان
ست و بار پنجم چنان گوید که خشم خدا باد بر آن زن اگر آن مرد از صادقان ست
و درین حین حاکم میان هر دو جدائی کند و حرام گردد آن زن بران مرد تا ابد و
لاحق نشود اولاد بپدر خود فقط و تهمت کننده زن بزنا قاذف ست و همچنین رامی
ولد و حد قذف بروی واجب

باب در بیان عدت مدت عدت طلاق زن آبستن نهادن بار
شکم ست و عدت زن حائض سه حیض و عدت غیر این هر دو سه ماه و از برای وفات
چار ماه و ده روز و اگر حامل ست پس بوضع حمل ست و نیست عدت بر غیر مدخوله
و داده همچو حره ست و بر معتده وفات ست ترک تزین و درنگ کردن بخانه که انجا
نزد موت زوج خود یا رسیدن خبر مرگش بود و مراد بترک تزین ترک سرمه و خوشبو
و جامه رنگین الا ثوب عصب و ترک خضاب و لبس حلی و مشط ست و این خاص مرگ
شوهر ست در طلاق و جز آن نیست و اعتبار عدت از روز مرگ زوج ست نه از
وقت علم بمرگ و نحو آن پس ایام ماضیه پیش از علم در خور اعتداد باشد **فصل**
واجب ست استبراء داده اسیر و نو خریده و مانند آن هر دو بیک حیض اگر حائض
ست و بوضع اگر حامل ست و منقطع الحیض تا آنکه عدم حمل او پیدا گردد و از برای
دوشیزه و صغیره مطلق استبراء نیست و بر بائع و مانند او استبراء لازم نباشد

باب در بیان نفقه واجب ست بر زوج نفقه زوجه و مطلقه رجعی مطلقه
بائنه و نه در عدت وفات پس نیست نفقه و سکنی برای این هر دو مگر آنکه باردار باشند
و مذهب جمهور ثبوت فسخ نکاح ست نزد نیافتن مرد انچه انفاق کند بر زن چنانکه در

فتح الباری حکایت کرده وهو الحق لقوله تعالی ولا تمسکوهن ضرارا واعتبار
بعموم لفظ است نه بخصوص سبب وکدام ضرر اعظم تر ازین باشد که زن را در حبس و
زیر نکاح خود بغیر نفقه نگاه دارد و شک نیست که این کس ممسک اوست بضرار بلکه این
امساک اشد انواع ضررست چه نیست قوام النفس مگر بطعام وشراب پس هر که
امساک بمعروف نکند بروی است تسریح باحسان واجب است اگر نکند حکام شریعت
را لازم است که نکاحش فسخ نمایند و ممسکه را ازین ضرار برهانند و آنکه زن خود را
در مضائق جوع و متالف مخمصه گذاشت و عرضه هلاک و حبس ساخت و معهذا درین
حالت منکره و صفت متشنعه فراش بودن او خواست وی هرگز ممسک بمعروف
نیست و هر عارف شریعت میداند که این حرکت بی برکت او منکری از منکرات
ومحرمی از محرمات است و چون تفرقه بمجرد شقاق جائز است پس چه قسم حاکم شریعت
را فسخ نکاحش بعد شکایت زن از مس جوع و نزول فاقه شدید جائز نخواهد بود
حالانکه در حدیث ابی هریره آمده که آنحضرت صلعم درباره مرد غیر واجد نفقه بر زن فرموده
یفرق بینهما و حافظ محمد بن ابراهیم اعلال معلل را ازین حدیث دفع کرده وعلی کل
حال درینجا نصوص قرآنیه مغنی ازین خبر است و واجب است بر پدر توانگر نفقه پسر
تنگدست صغیر باشد یا کبیر و بر پسر توانگر نفقه پدر تنگدست و بر سید نفقه مملوک و
واجب نیست نفقه بیگانه بر بیگانه خود مگر بطور صله رحم و هر که نفقه او برین کس واجب است
بروی کسوت و سکنی او یعنی جامه و خانه نیز واجب است وما مضی غیر ساقط است مطل
وکلام درین مسئله همچو کلام در نفقه زوجه است و حکمش گذشت و واجب نیست بر نسیان
قضا آنچه بروی واجب نیست ولکن درین مقام سلوک بمسلک شارع می باید کرد و اقرب
فالاقرب را در صله رحم منظور باید داشت و سد رمق کسی که از گرسنگی می میرد و مسلمان
ست از اعظم معروف است و ترک آن از اقبح منکرات چه کلیات و جزئیات کتاب
وسنت دال اند بر وجوب مثل آن یعنی پس هر که برادر خود را ترک کرد و وی در گرسنگی
می میرد و نزد اینکس آنچه بدان دفع ضررش می تواند کرد موجود است همچو شخص مومن

نباشد و همچنین واجب ست نفقهٔ بهیمه بر ذو بهائم و حابس آنها بدون طعام و
شراب آثم ست باثم سخت و لهذا در حدیث آمده که زنی معذب شد در نار بسبب
گربه که آنرا بسته داشت و آب و دانه نداد و نگذاشت که خود بخورد از خشاش
ارض بخورد و قوله صلعم فی کل کبد رطبة اجر شامل جمیع ست و بالجمله ادلهٔ شرعیه
دال اند بر مشروعیت احسان با قرابت که غیر ابا و ابنا باشند و قرابت
داخل ست در ادله وارده در صلهٔ ارحام ولیکن حتم و لازم بودن انفاق بر ایشان
بلا دلیل ست و همچنین وجوب انفاق اقارب بارث در ترتیب بی وجه ست بلکه آنچه
ثابت ست همین صلهٔ ارحام و مشروعیت او ست عموماً و اقرب بدان احق
ست از ابعد و مندرج ست زیر مشروعیت صلهٔ رحم کسوت و اخدام او و بنا بر عجز
و نیست بهمت موجب نفقهٔ اقارب بر اقارب دلیلی که اخذ بدان متعین باشد
و مذاهب در تقدیر نفقهٔ واجبهٔ زوجه بمقدار معین و عدم تقدیر آن مختلف بوده
خلاصهٔ مرام آنکه حق عدم تقدیر ست بنا بر اختلاف ازمنه و امکنه و احوال و اشخاص
و در شرع تقدیر بمقدار نیامده و آنچه آمده ست تقیید بمعروف ست و معروف
در هر قطر همان متعارف میان کسان آنجا ست پس معتبر در هر محل معروف مردم
آن قطر ست و عدول از آن ناجائز مگر بتراضی و همچنین واجب بر حاکم همان معروف
مذکور ست بحسب ازمنه و امکنه و احوال و اشخاص با ملاحظهٔ حال زوج در یسر
و عسر و بالجمله مرجع درین باب تقیید بمعروف آمده نزد اهل بلد در ادام نوعاً و
جنساً و قدراً پس پس و همچنین حال فاکهه ست که اخلال در ان از قدر متعارف
حلال نیست و توسع در اعیاد و نحو آن و دادن قهوه و چای و برگ تنبول با نوره
و آنچه باین اشیا می ماند از دیگر عادات زنان هر شهر و قریه و همچنین صرف ادویه
در امراض و مانند آن داخل در نفقه ست و مدار این کار بر ملاحظهٔ دوام ست
پس بس یکی کفایت دوم معروف و مطل زوج در نفقهٔ زوجه مسقط ماضی نیست
زیرا که این نفقه بر شوهر واجب ست بنص و اجماع و ماطل عاصی ست بمطل و این

مسکینه ممطوله در ایام مطل یا از مال خود بر خود انفاق کرده نست و این غیر واجب
ست بروی در شرع بر تقدیر یکه مال دارد یا از قرض و وام بسر اوقات نموده
و بروی قضاء چیزی که بر زوج واجب ست لازم نیست پس در هر دو صورت
نفقهٔ تا داوهٔ ایام ماضیه بر ذمه زوج واجب ست و هر که آنرا اسا قط کرده
راکب شطط و قائل غلط ست اگرچه تحسین کلام و تزویق عبارت مرام پردا خته باشد
مثل ابن القیم در هدی و مطلعین بر کلام وی رح و انچه از نفقه و کسوت باقی مانده
حق زوج ست و حاکم را انفاق بر زوجه از مال غائب و زن را طلب نفقه از
زوج در حال غیبت او از وی بسفر و جز آن میرسد و هر که تارک کسب باشد بطور
بطر یا کسل یا اضرار نفس خود و اهل خود نه بعذر چنانکه شیوهٔ گرفتاران حمق ست
حاکم او را امر بکسب فرماید و بخبر گیری اهل و عیالش هدایت نماید پس اگر امتثال
امر کرد فبها و رنه باوجود امکان او را بر ترک کسب عقوبت فرماید و کدام مفسده
اعظم تر از قعود مرد در خانهٔ خویش بدون کدام عذر صحیح باشد با آنکه ابواب
مکاسب مفتوح و اسباب رزق میسر و اطفال از گرسنگی فریاد کنان و گریان
و بریان ولا حول ولا قوة الا بالله ❊

باب در بیان رضاع

ثابت نمیشود حکم رضاع مگر به پنج رضعه از یک
زن مرضعه با تیقن بوجود شیر و بودن شیر خواره قبل از فطام و حرام میشود
برضاع انچه حرام ست بنسب و ولادت و مقبول ست سخن مرضعه بدلیل کیف
و قد قیل و کیف و قد زعمت انها ارضعتکما و قوله دعها عنک رواها البخاری
بر این امر و نهی او صحیح دلالت دارند بر وجوب عمل بقول مرضعه و هر که رد این سنت
صحیحه ثابته بانچه غیر مسمن و مغنی از جوع ست کرده وی مصیب نیست بلکه شهادت
واحده مرضعه در ثبوت رضاع کافی ست و جائز ست ارضاع کلان سال
اگرچه ریش و بروت داشته باشد از برای تجویز نظر ❊

باب در بیان حضانت

اولی بطفل مادر اوست مادامیکه نکاح دیگر

نکرده ست بازعاله یا از پدر پیشتر حاکم کلی را از خویشاوندان که در وی صلاح بیند
برگمارد و کودک بعد از رسیدن بعمر استقلال مخیر کرده میشود میان مادر و پدر خود
و اگر کسیکه او را بنص شرع حق حضانت ثابت ست یافته نشود درین صورت
کفیل آن طفل کسی باشد که در کفالتش مصلحت بود چه ادله وارده در اموال یتامی
دال برین مدعاست ❊

مقصد دوم در ذکر معاملات

کتاب البیوع

معتبر در بیع مجرد تراضی ست گو باشاره باشد از کسیکه توانا بر گویائی ست پس بیع
و شرای اعمی و مصمت و اخرس صحیح باشد و تقیید بالفاظ بی دلیل ست و معامله
بیع و شرا با ظالم و کافر در غیر مظنون التحریم جائز ست و وقوع معامله از آنحضرت
صلعم با اعراب مشرکین و از صحابه برای مسجد نبوی با وجود بودن اموال اهل جاهلیت
از جنس قهر و قسر و غصب و ربا ثابت و یهود اهل مدینه هم مستحل بسیاری از محرمات
بودند و با ایشان معامله میرفت و با وجود کثرت معامله و تطاول مدت مسموع نشد
که آنحضرت صلعم فرموده باشد که این کافر ست باوی معامله حلال نیست و نه احدی
از صحابه این حرف گفته و چون این معامله با کفار آمد پس با ظلمه اهل اسلام بالاولی
جائز باشد و قبول عطایا و جوائز و هبات از ایشان با وجود تلبس بغیر مباح شرعی
و عدم توقف بر مسموع حق نیز درست ست و ولی را نیابت غیر مستطیع در تصرفات
و اقرارات و انشارات بنا بر الحاق غیر فرد منصوص علیه بفرد مذکور صحیح ست و نیست
ورای ایقاع امر بر وجه عدل مصلحتی درین و جائز نیست فروختن می[1] و مردار[2]
و خوک[3] و بت[4] و سگ[5] و گربه[6] و خون[7] و کرا دادن نر[8] و هر شیئ حرام[9] و آب زائد[10]
و چیزیکه دران فریب ست[11] همچو ماهی در آب و پرند در هوا و بار شکم[12] و شکم[13] و انداختن جامه

بسوی یکدیگر و سودن جامه یکدیگر و شیر در پستان و بنده گریخته و غنیمت تا آنکه
بخش کرده شود و میوه تا آنکه بپزد و پشم در پشت و روغن در شیر و فروختن
کشت به پیمانه دانسته و فروختن میوه نخل بوسقهای تمر و فروختن ثمر نخل باکثر از
یک سال در عقد واحد و فروختن میوه سبز پیش از پدید آمدن صلاح آن و بیع عربون و فشرده
انگور بدست باده ساز و بیع معدوم بمعدوم و بیع شیء قبل از قبض و بیع طعام پیش از جریان
دو صاع اندران و صحیح نیست استثنا در بیع مگر وقتیکه آن شیء که مستثنی معلوم باشد نه مجهول و از انجمله است استثنا پشت
شتر مبیع که از جابر بن عبد الله رضی الله عنه مروی ست و جائز نیست جدائی
کردن درمیان محارم بالبیع و نه فروختن شهری بدست روستائی ———

و نه بیع بر بیع و نه سوم بر سوم و نه تلقی کاروان و نه بیع نجش مگر بیع مزایده که جائز
ست و نه ذخیره ساختن غله و جز آن از برای گرانی نرخ چه حکم خاص بطعام نیست
بلکه شامل جمله اشیاء حاجت انسان ست و قوت دواب دران داخل باشد و
علی رضی الله عنه عقوبت محتکر بتحریق طعامش کرده پس تقریر محتکر بر حرام و ترک
مسلمین بر تهلکت از جوع جائز نیست و نه مقرر کردن نرخ و واجب ست نهادن
آفتها یعنی نگرفتن ثمن مبیع در صورت رسیدن کدام آفت بثمر و جز آن درست
نیست فروختن شیء بر شرط وام گرفتن چیزی از بائع و نه دو شرط در یک بیع
و نه دو بیع در یک بیع و نگرفتن سود چیزی که در ضمان اینکس نیست و نه فروختن چیزی
که نزد فروشنده نبوده ست لیکن بشرط عدم فریب و نه بیع انگور برای منفعت محرمه
چه باوجود علم یا ظن باآنکه استعمال مبیع در معصیت خواهد بود بیع آن شیء معصیت ست
جائز نیست زیرا که این بیع وسیله بسوی حرام یا ذریعه بسوی ما لا یحل ست و وسائل حرام
حرام باشند و اگر داند که استعمال آن در حلال خواهد بود بیع جائز ست و منع بعض سلف
از بیع مصحف اثری از علم ندارد بلکه فروختن مصحف مثل بیع دیگر آلات جهاد جائز
ست و بیع جزاف که قدرش علی التفصیل معلوم نیست جائز ست بحدیث ابن عمر
کانوا یتبایعون الطعام جزافا علی السوق فنهاهم رسول الله صلعم ان یبیعوه حتی ینقلوه

اخرجه الشیخان وغیرهما و این حدیث مخصص احادیث وارده در نهی از بیع غرر ست و
تحریم بیع حر از قطعیات شریعت ست و اهل اسلام بران اجماع کرده اند بائع را
باید که قیمت مقبوضه خود واپس سازد و صبی ضامن جنایت بر مشتری ست زیرا که
این ضمان از احکام وضع ست نه از احکام تکلیف پس اسقاط ضمان را از وی در
صورت وقوع جنایت وجهی نیست خواه خود ش بیع کرده باشد یا غیر او و جائز
نیست بیع امهات الاولاد و بالجمله بیع اعیان که در احادیث نص بر نهی از ان آمده
حرام باطل ست و مجادل دران ملزم بالزامات مذهب گو یا منتصب از برای رد بر
رسول خدا ست صلعم و ما لنا ولکون فلان لم یعمل بکذا و ترک العمل بکذا فلم بهذه کذا او
هذه المباحث بالجهل اشبه منها بالعلم و استعمال القواعد الجدلیة عند الکلام علی
الادلة الشرعیة من التلاعب الذی لا یرضاه متدین و ادا جار نهر الله بطل
نهر معقل و من زعم خلاف هذا فمن قصوره أتی و من تفریطه اصیب و تحریم بیع فهد
و انچه در حکم اوست از نجاسات مجمع علیه ست و ادله صحیحه در تحریم بیع امور نجسه
و محرمة الانتفاع آمده و ابن منذر وغیره حکایت اجماع کرده اند بر تحریم بیع خمر
و در فتح الباری نقل اجماع بر تحریم بیع خنزیر نموده و مذهب جمهور تحریم بیع کلب ست
و هو الحق و بیع ارض در مکه معظمه جائز ست و آنکه نهی از بیع رباع مکه آمده بصحت
نرسیده و مراد بتسویه عاکف و بادی در آیه کریمه مسجد حرام ست نه تمام ارض مکه
و اگر احتمال عموم نماید پس محتمل استدلال صحیح نیست و نه حجت بدان قائم لاسیما
با وجود قول آنحضرت صلعم در حدیث صحیح متفق علیه ان اسامة بن زید قال للنبی صلعم
این تنزل غدا یا رسول الله فقال و هل ترک لنا عقیل من رباع پس اگر بیع دور مکه
باطل می بود آنحضرت صلعم بابطالش می پرداخت و نافذش نمیکرد و تخلیه میان مبیع
و بائع در حکم قبض ست باعتبار سقوط ضمان از بائع ولکن مشتری را تصرف دران
جائز نیست مگر بعد از قبض و نقل و استحقاق قبض بوقوع مناط شرعی باشد که تراضی
ست ولکن بائع را حبس مبیع نزد خود تا استیفاء ثمن میرسد و نیست و به از برای

تفرقه در صحیح و فاسد چه معتبر مناط ست پس لبس و خیار در مجلس ثابت ست تا آنکه
هر دو جدا نشده اند ٭

باب در بیان ربا حرام ست فروختن زر بزر و سیم بسیم و گندم بگندم و
جو بجو و خرما بخرما و نمک بنمک مگر مانند بمانند و دست بدست و در پیمانیدن
غیر این چیزها باین چیزها در حکم تحریم خلاف ست و راجح عدم الحاق ست زیراکه
دلیلیکه بدان قیام حجت بر الحاق ماعدای این اجناس منصوص علیها باین اجناس
می تواند شد وارد نشده و نزد اختلاف جنس زیادت جائز ست بشرطیکه دست
بدست بود و بیع یک جنس بهمان جنس با عدم علم ببرابری هر دو غیر جائز ست
اگرچه غیر آن جنس نیز همراه آن جنس دیگر باشد چه مصاحبت شئی را از برای
احد المثلین تاثیری نیست و بسیاری از سلف بجانب عدم تجارت قلاده رفته اند
و الیه ذهب مالک واللیث و احمد و اسحق و غیرهم و هو الحق الذی لاشک فیه ولاشبهة
و شریعت مطهره باعلی صوت منادی ست که اعتبار هیچ این مسائل مستلزم تحلیل ربای
محرم متوعد علیه بحرب خداست و اهل اسلام را بر تحریمش و بودنش از کبائر ذنوب
اتفاق ست و نیست فرق در تحریم ربا در دار الحرب و جز آن زیراکه هرچه او تعالی حرام
ساخته آن حرام ست در هر مکان و زمان و تخصیص دار الحرب باحکام مقتضی تخصیصش
بتحلیل ربا در آنجا نیست و جائز نیست فروختن میوه تر بمیوه خشک مگر از برای اهل
حاجت و هر که ربا را حرام کرده خودش رخصت عرایا داده ست و نه فروختن گوشت
بحیوان آری فروختن یک حیوان بدو حیوان یا بیشتر از جنس او جائز ست و همچنین
جائز نیست بیع چیزی بقیمت تا یک مدت پستر خریدن آن شئی بکمتر ازین بها و خرید و
فروخت ملوک بارعایا بر وجه تجارت بگرفتن قیمت مال خود زاید بر نرخ عام و منع تجار
از بیع و شرا تا بیع سامان خود بلای عام و جور تام ست که اطباق ارض را فرا گرفته

باب در بیان خیار هر که شئی عیبدار بفروشد بروی واجب ست که آن
عیب را ظاهر سازد و از برای خریدار و رد خرنده را اختیار ثابت باشد و خراج بضمانست

و مشتری را بازگردانیدن مبیع نزد فریب جائز و او اقرب ست ند و شنیدن غیر نیز تا
بسیار نماید و درین صورت خریدار را میرسد که آنرا با یک پیمانه از خرما یا با آنچه بر آن
هر دو در رضا دهند برگرداند و باز پس دهد و ثابت ست خیار سه شب از برای بازی
خورنده غیر عارف بحقائق امور قاصر الفکر از معرفت مقادیر اثمان مبیعات و اکثر الوقوع
درین بیع غبن در زمره زنان ست و از برای فروشنده پیش از رسیدن در بازار و هر یکی را
از ودائع بیع منهی عنه رد آن بیع میرسد و هر که چیزی نادیده خرید او را بازگردانیدن
نزد دیدن و ناپسندیدن جائز ست و همچنین رد چیزی که بخیار آنرا خریده و چون
خرنده و فروشنده با هم دگرگون شوند سخن فروشنده باشد و تورث خیار
موقت شرعی همچو سائر حقوق صحیح ست و اقاله در بیع مندوب ست و دران از شارع
ترغیب ها وارد شده و اصل حصول تراضی ست بزیادت و نقصان و جز آن مباحه

باب در بیان سلم و آن چنان ست که یکی سرمایه خود را در بزم عقد بدیگری
برین شرط بسپرد که آن دیگر شئ معلوم را که بران هر دو راضی بوده اند تا مدت
معلوم ارزانی دارد و جز آن چیز مسمی یا سرمایه خویش از وی نستاند و نه پیش
از قبض خود دران تصرف کند و از سنت مطهره تعیین مکان و اعتبار جنس و صفت
درین بیع که سلم نام دارد ثابت نشده آنچه وارد ست همین تعیین مسلم فیه و تعیین
کیل یا وزن و اجل معلوم ست پس بس و در اشتراط غیر این سه چیز دلیلی دلالت
نکرده و صحیح نیست سلم در غیر منقول مثل اراضی و دور و همچنین در آنچه نسا حرام
ست از اجناس ربویه ٭

باب در بیان قرض واجب ست بازگردانیدن مانند آن در قدر و جنس
و صفت و واجب رد قرض ست در موضع قرض و جائز ست بهتر یا بیشتر دادن
دمیکه شرط نبود و جواز قرض در حیوانات مذهب جمهور ست و حدیثی که در منع
مقرض از قبول هدیه مستقرض آمده ضعیف ست و طلب قرض موجل قبل از حلول
اجل نمی رسد و فائده کتابت که منصوص قرآن کریم ست همین حفظ قدر دین و قدر

اجل ست و دال ست بر لزوم ناجیل حدیث المؤمنون علی شروطهم و وا آمیکه از برای وام دهنده نفع کشد نا جائز ست ❊

کتاب در بیان شفعه

سبب شفعه شرکت در چیز ست اگرچه منقول باشد و این عام ست از دار و عرض و طریق و ساقیه شرب و بمجرد جوار بعد از قسمت و تطریق طرق ثبوت شفعه نمی شود چه احادیث وارده در ثبوت شفعه از برای مطلق جار مقید ست باحادیث وارده در آنکه شفعه در هر چیز غیر مقسم ست و چون حدود واقع شد و طرق مصروف گردید شفعه نماند و این تقیید مفید آنست که جار ملاصق را که میان او و شریک او خلطه نیست شفعه نباشد و هو الحق حاصل آنکه با اشتراک در طریق شرکت باقی و عدم قسمت کائن و عدم صرف طرق موجود ست و چون این قسمت پذیرفت شفعه نماند و شریک را فروختن بهره خود تا شریک دیگر را نیاگاهاند درست نیست و ثابت ست شفعه در میان مسلم و کافر و آنچه دال باشد بر اخراج اهل ذمه ازین حکم درست ثابت نیست آری اگر ذمی طالب شفعه در جزیره عرب باشد پس شک نیست که ما مامورایم با خراج او و اخراج امتثال او از انجا و لکن چون او را انجا مقرر داشتیم و باخراج نپرداختیم واجب آید که در معاملاتش حکم بشریعت اسلامیه کنیم با آمیکه انجا هستند و اما ثبوت تشافع با هم ایشان پس ظاهر ست و باطل نمیشود شفعه بدیر کردن شریک و هو الحق و نه با عسار شفیع و نیست مانع از هبه و نحو آن اگر از برای مقصد صحیح باشد نه از برای مجبر و حیله بر شفیع ❊

کتاب در بیان مزدوری

هر کار که مانع شرعی از ان منع نکرده مزدور شدن جائز ست لیکن مزدور را بر مدت اجاره و مقدار مزدوریش نزد اسنیجار آگاهانیدن بر ضرور ست چه اگر

اجرتش معلوم نخواهد بود واجیر مستحق اجرت خودش باندازهٔ آن کار نزد کسان
آن کار خواهد شد وجواز وصحت اجاره از کتاب وسنت معلوم ست اکابر صحابه
اجارهٔ نفس خود در اسواق میکردند وخود آنحضرت صلعم اجیر اهل مکه بر رعی غنم گردیده
قرار یافته شد وخیار در اجارات همچو خیار در بیع ست ونیست استحقاق اجرت
مگر بعمل وجائز ست فسخ اجاره بلا سبب وبسبب ووارد ست نهی از کسب
خون کشنده وآجرت زانیه ومزد کاهن ومزد حیوان نر ومزد [illegible] وپیمانهٔ
آرد کننده وجائز ست مزد ور گرفتن بر تلاوت قرآن نه بر آموختن آن وجائز
نیست کرا دادن اصل چیز تا یکمدت معلوم باجرت معلوم وازانجمله ست زمین
وجائز نیست کرا ارض بنصف چیزی که ازان برآید وهرکه تباه کرد آنچه بران
اجیر بود یا تلف کرد آنچه بران مستأجر ست وی ضامن آن چیز باشد وظاهر
آنست که اجاره واستیجار بر کار و بار تحریر اخبار بروجهی که مروج این دیار ست
درست نباشد واجرتی که باین بهانه بدست می آید حرام ست بنابر اشتمال آن
بر اشاعت عرض وسب وشتم وتحقیر وافترا وبهتان وکذب صریح بحق مسلم یا مسلمهٔ
مستوری والله اعلم ❊

باب در بیان آباد ساختن زمین وگرفتن جاگیر

هرکه پیشی گیرد بر آباد ساختن کدام زمین که غیرش بدان سبقت نکرده ست پس آنکس احق ست
بآن زمین واین زمین ملک او باشد وزمین غیر مرده که مالک آن معلوم نیست
امر آن بسوی امام مسلمین ست چنانکه مصلحت باشد دران تصرف کند واجاره
در احیاء ارض صحیح ست وهمچنین اشتراک در احیاء آن وامام را جائز ست
که جاگیر دهد کسی را که در اقطاع او مصلحت باشد خواه این قبیل از زمین مرده باشد
یا کان یا آب ❊

کتاب الشرکه

مردم انباز یکدیگر اند در آب وآتش وگیاه ونیست درخت داخل در کلا زیراکه

اطلاق آن در لغت بر حشیش نمی آید و شجر نابت در ارض غیر مملوکه از آن کسی ست
که بسوی آن سبقت کرده و در زیادت نمک با آب و آتش در حدیث ضعیف
بلکه منکر آمده و چون حقداران آب با هم بجنگند احق بآن آب کسی ست که بالاتر ست
باز کسی که بالاتر از وست و وی این آب را تا شتالنگ امساک نماید پستر از برای
کسی که پایان اوست بگذارد و جائز نیست منع آب زائد تا بدان منع کاه
می تواند نمود و امام را میرسد که بعض جاها را از برای چریدن چارپایهای مسلمانان
در وقت حاجت گرو آرد و نگاهدارد و شرکت در نقود و تجارات و عروض و
قسمت ربح بر آنچه باهم بران رضا دهند جائزست و همچنین جائزست شرکت
در تنمیه سعودها و امثال آن که مشتمل بر امر ناجائز نباشد و در سفتجه اگر مصلحتی عائد بر مال مضاربت
باشد لا باس ست و صاحب مال را عزل مضارب عامل میرسد هرگاه که خواهد
مال خود از وی با ربح بستاند و باطل نمیشود مضاربت بموت مالک بلکه ثابت ست
بمجرد تراضی بر دو و اگر وارث رضا بمضاربت ندهد ارجاع مال با ربح بقدر حصه او
واجب ست و انواعی که اهل فروع بذکرش پرداخته اند مثل مفاوضه و عنان و
ابدان و وجوه مجرد اسامی ست که بران اصطلاح مقرر کرده اند و از برای هر یکی
احکامی نقیض ذکر نموده و چون شرکا در پهنای راه باهم پیکار کنند آن را هفت
گز گذاشته آید و همسایه همسایه را از خلانیدن چوب در دیوار خودش منع نکند
و جائز نیست ضرر و ضرار رسانیدن میان شرکا و هر که شریک خود را ضرر
رساند امام را عقوبتش بر کندن درخت یا فروختن خانه اش جائزست و جائز
ست قسمت بعضی دوات ربع و [illegible] در صورت تضرر جار بدان و ارتفاع آن
بر حیوان و دفع مفاسد مقدم ست بر حصول منافع و میراث و جز آن که میان یک
جماعت مشترک باشد هر واحد از ایشان مالک بقدر نصیب خود ست اگر قسمتش
بمقدار انصبا نماید و اگر آن مشترک از جنس مکیل یا موزون یا مذروع یا معدود
ست با اتفاق در جنس و صفت پس امر قسمت در انها ظاهر ست حاجت تکلفت

نیست و اگر جبر این ست تمام نمیشود عدل و قسمت مگر بمعرفت قیمت تا تغابن از آن
برود و ناگزیر است حضور هر مالک نزد قسمت یا حضور نائب او تا حصه خود بستاند
و اگر حاضرین متهم بخیانت غائب نیند حضور بعض هم کافی ست حاصل آنکه مرجع مثل این
باب بسوی تراضی ست زیرا که مقدمه استیفاء حقوق و املاک ست و نزد اختصام
در کدام شئ قطع آن خصومت بسوی احکام شریعت ست تا آنچه اقرب الی العدل باشد.

باب در بیان گرو جائز ست گرو کردن چیزیکه مالک اوست گرو کننده

در و آنچه بر ذمه وی ست و پشت شئ مرهون مرکوب و شیر او مشروب ست
بنا بر نفقه مرهون و نیست ضمان بر مرتهن مگر بخیانت یا تفریط نه بغیر آن هرچه باشد
و معتبر در قدر رهن قول منکر زیادت ست و بینه بر مدعی ست آری قول راهن در نفی
رهنیه صحیح ست و همچنین در قدر قیمت و قدر اجل اعتبار بقول نافی زیادت ست و
بینه بر مدعی و بند کرده نمیشود گرو با آنچه در وست یعنی اگر راهن فک شئ مرهون
در هنگام مشروط نکرد مرتهن باین رنگ مستحق آن شئ نمیشود بلکه آن شئ رهن
از آن راهن ست مگر آنکه باهم راضی گردند زیرا که معتبر تراضی میان راهن و
مرتهن ست بر رهنیه و در رهن معامله با کافر جائز ست بدلیل رهن نمودن آنحضرت
صلعم درع خود نزد یهودی ٭

کتاب در بیان ودیعت و عاریت

واجب ست بر ودیعت گیرنده و عاریت ستاننده ادا کردن امانت با مانت دهنده
و جائز نیست خیانت کردن با خائن بلکه امانتش باز پس دهد و نیست ضمان بروی
در صورت تلف شدن امانت و ودیعت بدون جنایت و خیانت ایشان و قول
در قیمت مضمونه قول نافی زیادت ست و بینه بر مدعی زیادت و همچنین در قدر مدت
و مسافت قول قول اوست و معتبر در رد عین عاریه قول مستعیر باشد و همچنین در
تلف زیرا که وی امین ست و نا جائز ست منع ماعون همچو دلو و دیگ و کوفتن بر

و دوشیدن مویشی از حاجتمند و بستن و پس بار کردن و سوار ساختن کسی بر
ماشیه در راه خدا عز و جل ما

کتاب در بیان غصب

غاصب بفعل غصب عاصی ست و بروی رد آن چیز ستیده واجب و حلال نیست
مال مسلمان مگر بطیب خاطر وی و رگ ستمگار را حقی نیست و هرکه کشتکاری کرد
در زمین قومی بی اذن آنقوم او را از ان کشت هیچ حصه نباشد و هرکه درختی در
زمین غیر خود نشاند آنرا از ان زمین برکند و بیرد ارد ورنه حاکم بردارد و انتفاع
بشیء مغصوب حلال نیست و بر متلف شیء مغصوب مثل آن شیء یا بهای آن
لازم ست و اطلاق فقها بر شیء متساوی الاجزا مثلی و بر مختلف الاجزا قیمی
مجرد اصطلاح ست و همچنین قطع وی است آنکه تضمین مثلی بمثل و تضمین قیمی بقیمت
باشد مجرد رای ست که بران عمل کرده اند زیرا که از انحضرت صلعم تضمین مثلی بقیمت
آمده چنانکه در حدیث مصراة رد صاعی از تمر وارد شده و هو فی الصحیح و تضمین
قیمی بمثل آمده چنانکه در صحیح بخاری و غیره از حدیث انس در اهدای بعض ازواج
طعامی در قصعه و زدن عائشه آن قصعه را بدست خود و انداختن آنچه دران بود
آمده که انحضرت صلعم فرمود طعام بطعام و اناء باناء و ازینجا شناخته باشی که
واجب رد عین مغصوب ست مثلی باشد یا قیمی و نزد تلف مالک را اختیار ست در
اخذ مثل یا قیمت بر وجه رضا بدون فرق میان مثلی و قیمی و لکن ارجاع مثل مثلی
از اعلی انواع آن جنس و قیمت قیمی بدین اصطلاح اقرب بسوی دفع تشاجر
و اقطع از برای ماده نزاع ست ٭

باب در بیان آزاد کردن بهترین گردنها نفیس ترین برده هاست
و آزاد ساختن مملوک بشرط خدمت و مانند آن جائز ست و هرکه مالک رحم خود
شد بروی آن رحم آزاد میگردد و هرکه مملوک خود را مثله کرد بروی واجب آمد

که او را آزاد نماید ورنه آن مملوک را امام یا حاکم آزاد کند و هر که حصه خود که در غلام
ست آزاد کرد وی ضامن حصه های دیگر شرکا در آن غلام باشد بعد از
قیمت کردن ورنه همین حصه او فقط آزاد شد و آن بنده طلب سعایت روا ست
و شرط ولا از غیر آزاد کننده صحیح نیست آری آزاد کردن بنده از پس مشیت
جائز ست و وی آزاد میگردد و بمردن مالک خویشش و مالک را نزد حاجت
فروختن آن بنده مدبر درست باشد و کتابت مملوک بر مالیکه او ایش بکند جائز
ست آزاد میگردد و آن مملوک نزدیک وفائی آن مال و آزاد و بیش باندازه
چیزی باشد که از مال کتابت آزاد کرده باقی هنوز بنده ست و نیست دلیل
لزوم تنجیم در موقوفات حجت نیست و چون از تسلیم مال کتابت ستوده آید
پسندور بندگی باشد و هر که از داه خود فرزند آورد و او را فروختن آن داه
حلال نیست بلکه آن داه بمردن سید خویش بی تخییر گردانیدن سید او را
در عتق آزاد میگردد ❊

کتاب در بیان وقف

هر مکلف مسلم ملک خود را که بدان انتفاع با بقاء عین صحیح ست در راه خدا عز و جل
بند کرد آن ملک محتبس شد او را میرسد که غله و آمدنی آن ملک را در هر کدام
قربت که خواهد مقرر سازد و بر متولی وقف ست خوردن از آن آمدنی وقف
بحسب معروف و واقف را میرسد که جان خود را در آن مال موقوف همچو همه
مسلمانان گرداند چه اصل وقف تحبیس اصل و تسبیل فوائد او ست و هر که چیزی
وقف کرد بغرض زیان ورثه وقفش باطل ست همچنین هر وقف که در آن قطع ما
امر الله به وصله و مخالفت فرائض خدا است باطل از اصل و غیر متقید بهیچ حال ست
همچو وقف بر ذکور اولاد نه بر اناث ایشان و آنچه مانا باین صورت ست و همچنین
وقف کسیکه حامل او بر آن وقف جز محبت بقاء مال در ورثه و عدم خروج آن

از اهلاک او نیست که این قسم اوقاف طاغوتیه درین ازمنه بسیارست و مراد
بران نه تقرب بسوی خداست بلکه مخالفت احکام الهی و معاندت شرع رسالت
پناهی فلیکن هذا امثالک علی ذکر ناظر را باید که در اسباب اوقاف امعان نظر کند
و دریابد که مقصد خالص و قربت متحققه در کدام ست و در ربعه ساختن این وقف
طاغوتی بسوی مقصد شیطانی کجاست و ما احسن ما قیل فی امثال هذه الاحوال

فقیه مدرسه دی مست بود فتوی داد   که می حرام ولی به ز مال اوقافست

و نقل وقف نزد زوال مصرف بجای دیگر جائز ست بصرف آن در مماثل او و رجوع
آن بسوی واقف و ورثهٔ او نزد انقطاع مصرف مخالف تحبیس بیدست
و معتبر حصول رضاست بمسجد گردیدن مکان مستقل اگرچه بمجرد اشاره از قادر بر
نطق یا بکتابت داله بران باشد و اشتراط الفاظ مخصوصه در باب صحت وقف
و جز آن جمود ست و وجهی از رای و روایت ندارد و مسجدیکه در قفرست و احدی در آن
نماز نمی گذارد اگر آبادی آن بصرف مال موقوف بران ممکن ست فبها ورنه ابقاء
آلات دران و استمرار اوقاف بران اضاعت مال بیش نیست و از آن نهی شده
و هم دران احترام وقف ست از صدقهٔ جاریه که ثواب آن بوی میرسد و احترام
طائفهٔ از مسلمین ست از انتفاع بآن آلات و اوقاف پس نقل چنین وقف از آن
مسجد ویرانه بمسجد دیگر که آبادست جائز باشد و تسریج مسجد حیات مسجد ست
لکن بحد اسراف بانچه ملهی باشد داخل مباهات منهی عنه ست و از تشیید مساجد
نهی آمده و احداث محاریب دران منجمله بدعات ست بلا خلاف و متولی وقف را
در جلب مصالح وقف و دفع مفاسد ازان مدخل ست و لهذا درین ولایت عهدها
عدالت کرده اند چه تولیت خائن غیر امین یکی از اعظم مفاسد ست و هرکه منکر
از منکرات در حین تولیت از وی تساهل و قیام بفرائض و امانت در اموال
دور نباشد و بر امام و حاکم شرع وقف از دست چنین کس واجب ست هرچند
سعی ابلغ از وی در مصالح وقف نمایان گردد زیرا که وی مظنهٔ خیانت گشته

و اموال دینیه متساوی الاقدام ست و من خالف الله فی بعضها لا یؤمن فی البعض الآخر و بیع شیء موقوف نزد بطلان نفع وقف و استبدال آن بامصلح ازان مستحسن ست شرعاً و عقلاً زیراکه بنای شریعت حقه بر جلب منافع و دفع مفاسد بوده ست و مقتضی درینجا موجود ست و رجوع در وقف علی الاطلاق یا قبل از موت بدلیلی ثابت نشده و آمده در حکم وصیت و اشتن مجهز و وقف بغرض فرار از قرض و نحو آن غیر جائز ست چه رکن اعظم و سبب اکبر در صحت وقف قصد قرب صحیحه خالصه از شوائب ست و هرچه دران ایجاب این معنی نباشد آن خود وقف نیست بلکه از جنس تلاعب بدین الٰهی و از وادی خلط احکام شرعیه باحکام طاغوتیه ست و صرف مال موضوع در مسجد یا در شهر که احدی بدان سود مند نیست در حوائج و مصالح اهل اسلام جائز ست و ازین وادی ست مال موضوع در کعبه محترمه و در مسجد نبوی که بنام نهاده و وقف درین هر دو جا گذاشته اند و باطل ست وقف کردن اموال بر گورها با برکلند ساختن سماک قبور و آرایش مکان مقبور و همچنین انچه جالب فتنه ست بر قبر

کتاب در بیان ارمغان

پذیرفتن ره آورد و جلدوی فاعلش مشروع ست و هدیه میان مسلم و کافر جائز و رجوع در هدیه و باز پس ستاندن آن حرام و تسویه میان اولاد در عطایا واجب و هدیه فقرا بسوی اغنیا از وادی هبه بعوض مظهر یا مضمر ست و مهدی الیه مختار ست خواه بگیرد و بران مکافات کند یا باز دهد و نگیرد و هدیه بسوی امیر و قاضی و همچنین هبه رشوت ست اگرچه نامش هبه و هدیه نهند و گرفتن هدیه برامر واجب یا محظور حرام ست و باز گرفتن آن بدون مانع شرعی مکروه ❊

کتاب در بیان هبه

بخشش اگر بغیر عوض ست حکم ارمغان دارد در همه آنچه گذشت و مفت کرم و داشتن باید
و شرط نیست دران ایجاب و نه قبول و نه مجلس و نه قبض بلکه چون موهوب له قبوض
کرد بمصیر آن بسوی خود رضا داد اگرچه بعد از یک مدت باشد این هبه صحیحه ست
بشرطیکه واهب بران عزم باقی ست و اگر هبه بعوض ست فروختن باشد و حکم بیع
دارد و حرام ست رجوع از هبه مگر هبهٔ پدر را از برای پسر و باین رفته اند جمهور
و نیست فرق در آنکه پسر خورد باشد یا بزرگ و لفظ حدیث مشتمل بر استثنا بلفظ
والد ست پس اگر ثابت شود صدق آن بر ام مثل صدق ولد بر انثی ام همچو آب باشد
و اگر این اطلاق بطریق تغلیب ست ام غیر داخل درین استثنا ست و هو الظاهر
و ظاهر نفوذ تصرف مالک ست در ملک خود صحیح باشد یا مریض از جمیع اموال
خود لیکن اینقدر می باید که ورثهٔ خود را متکفف نگذارد و هبهٔ مرض را حکم وصیت
ست و معتبر در وصیت ثلث ست و ثلث کثیر ست و عمری و رقبی موجب ملک اند
از برای کسیکه باو بجا آورده شده اند و بعد از وی بعقب معمر و مرقب میرسد
و نیست رجوع درین هردو آری در عمری و رقبی مقید بمدت معلوم مثل آنکه تا ده
سال یا بیست سال میدهم استحقاق معمر و مرقب جز بمقدار مذکور نیست یا شرط کند که
بعد از تو بمن باز گردد که درین حین رجوع صحیح ست ٭

کتاب در بیان سوگند کردن

نیست سوگند مگر بنام خدا یا بصفتی که از برای ذات یا فعل او تعالی است و حرام
ست بغیر اینها و هرکه سوگند خورد و ان شاء الله گفت وی در حقیقت مستثنی ست
بر وی بزه سوگند شکنی نیست و هرکه بر چیزی سوگند کرد و دید که غیر آن شیء بهتر
ست او را باید که کفارهٔ این سوگند دهد و آن شیء بهتر را بجا آرد و سوگند
اکراه لازم مکره نیست و لهذا بشکستن آن سوگند عاصی نمی شود و سوگند غموس
همان ست که حالف دروغ بودنش میداند و نیست دارو گیر بر لغو و آن کلام

مردست در خانهٔ خود و کلا والله ولی والله و نحو آن و در تفسیر لغو ہشت قول ست
اینکه ذکر کردیم احسن آنهاست و منجمله حقوق مسلمان بر مسلمان یکی انست که سوگند
او را پاک و راست گرداند و کفارهٔ سوگند در قرآن کریم اطعام ده مساکین
یا کسوت شان یا تحریر رقبه یا سه روزه ست و نیت کفاره در حلف بغیر الله
بلکه فاعلش آثم ست و جائز نیست سوگند خوردن بانچه او تعالی بدان سوگند
کرده ست از مخلوقات خود و حالف بانچه مقتضی کفر ست لا اله الا الله گوید
و ادلهٔ شرعیه متعاضد یکدیگر ست بر تقدیم کفاره بر حنث و معتبر در کفاره مسمای
اطعام ست پس یک بار در روز یا شب کافی ست و دلیلی بر اطعام دو بار یافته
نشد بلکه هر که طعام طیار ساخته ده مسکین را خورانید بروی صادق آمد اطعام
عشرهٔ مساکین و اشتراط ادام هم صحیح نیست بلکه خلاف لغت و عرف اہل شرع
ست و جائز ست تردید در عشره و ہکذا اطعام بعض و تملیک بعض لا باس به ست
و ظاهر آیه اجزاء صوم بتفریق ست ❁

کتاب النذور

صحیح نیست نذر از مکلف مختار مگر مکیه بدان روی خدا جوید پس ناگزیر ست
از انکه مقصود مسلم بآن نذر نزدیکی بخدا باشد و نیست نذر در معصیت او تعالی
و منجمله نذر در معصیت خدا است انچه دران مخالفت باشد از برای تسویه میان
عطایای اولاد یا مفاضلت در میان ورثه بر خلاف شرع الٰهی و از انجمله ست
نذرها بر قبور و بر چیزیکه او تعالیٰ بدان دستوری نداده و هر که بر جان خود
فعلی غیر مشروع خدا واجب ساخت آن فعل بروی واجب نیست و همچنین هر
نذر که مشروع بوده ست لیکن ناذر آنرا نمی تواند کرد آن نذر واجب الوفا
نباشد و هر که نذر غیر مسمی کرد یا در معصیت نمود یا طاقتش ندارد پس بروی
کفارهٔ این سوگند ہاست و هر که نذر کرد در قربت خدا و او مشرک بود پستر

مسلمان شد بروی ایفاء آن نذر واجب است و جاری نمیشود نذر مگر از حصهٔ
سوم ترکه و چون ناذر بقربت بمیرد و فرزندش آن قربت را از طرف وی بجا آرد
بس باشد و کافی افتد از وی ⁂

کتاب الاطعمة

اصل در هر چیز حلت است حرام نمیشود از آن مگر آنچه خدا و رسولش صلعم
حرامش گردانید و آنچه خدا و رسول سکوت کردند آن عفو ست وَمَا كَانَ
رَبُّكَ نَسِيًّا و حرام همان ست که در کتاب عزیز وارد شده و آن مردار و
خون روان و گوشت خوک وَمَا أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللهِ و منخنقه و موقوذه و نطیحه
و ماکول سبع و مذبوح بر نصب ست و همچنین حرام ست هر خداوند دندان از
درندگان و هر خداوند چنگال از پرندگان و خران آبادی و گاو نجاست خوار پیش از
دگرگون شدن و سگان و گربه و هر چیز که پلید باشد و مستقذر و خبیث و طیبت حلال
عرب ست مثل آن بلاد و قری نه اجلاف بوادی و اعراب و آنچه جز اینها ست حلال
ست مثل گوشت اسپ و ضب و قنفذ و خرگوش و جز آن و هرچه حرام ست بعض او
نیز حرام ست و همچنین جمیع اجزاء او و آنچه منفصل از وست و بنا بر حرمت اکل آن
بر ضرر بدن ست دلیل خاص بر تحریمش وارد نیست ⁂

باب در بیان نخچیر هرچه شکار کرده شد بسلاح زخم ساز و سگ و باز و جز آن
از آنچه مصداق جوارح باشد حلال ست و میکه نام خدا بران یاد کنند و آنچه بغیر اینها
صید کرده شود و آنجا اگر زنده ست از گلو بریدن و سگ آموخته را چون سگ دیگر
انباز گردد و صید آن هر دو حلال نباشد و سگ آموخته ماند آن که از شکار خود
بخورد اکل آن نخچیر حلال نیست زیرا که وی این صید را بر جان خود نگاه داشته ست
و صیدیکه بعد از تیر انداختن مرده بدست آید اگرچه بعد از ایام باشد در غیر آب
حلال ست اکل آن تا امیکه بدبو نشده یا ندانسته که کشته جز تیر او ست و منجمله

آلات صید کی بند دق ست هرچه بدان صید کنند حلال باشد و تیتهٔ بحر حلال
ست در همه حال خواه از آب مرده باشد یا بسبب آدمی یا بلا سبب و شارع
در احادیث صید کلب جز تعلیم و تسمیه شرط دیگر نکرده و اشتراط قتل یا تحریم
مقتول کلب بصدم نموده و ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزلهٔ عموم در
مقال ست چنانکه در اصول مقرر شده و لفظ امساک و قتل صادق ست بر انچه
بصدم باشد چنانکه صادق ست بر انچه بقتل باشد و نیست دلیل بر تحریم صید کافر
پس مشارکت او با مسلم نزد وقوع تسمیه غیر مضر ست *

باب در بیان ذبح

و آن آنست که خون جانور را روان در گهاسے
گردن او را قطع کند و نام خدا بران مذکور گردد و اگرچه بسنگ و مانند آن باشد
مگر آنکه دندان و ناخن نبود و تعذیب ذبیحه و مثله کردن آن و ذبح جانور از برای
غیر خدا مثل ارواح خبیثهٔ جنیه و اصحاب قبور و نحو آن حرام ست و در مَآ اُهِلَّ
بِهٖ لِغَیْرِ اللّٰهِ داخل و یکی از مظان شرک بخدا است و چون ذبح دشوار آید حیوان
را زخمی کردن و بران تیر افگندن کافی ست و این هم چو ذبح باشد و ذبح بچه
شکم همان ذبح مادر او ست حاجت تذکیه جداگانه نیست و چیز جدا کرده شده
از زنده مردار ست و دو مردار و دو خون حلال ست ماهی و ملخ و جگر و سپرز
و خوردن مردار صرف پریشان بیتاب را جائز ست و ذبائح جمله مسلمین با وجود اختلاف
نحل و تباین ملل حلال باشد و منهی عنه همان ست که بران نام خدا مذکور نشده همچنین
اگر کافری ذبح کند و نام خدا برد و این ذبح از برای غیر او تعالی نباشد ذبیحه او
حلال ست و نیست دلیل بر اشتراط اسلام در ذابح و دعوی اجماع مجروح ست
و اگر ثابت شود محمول باشد بر ذبیحه کافری که ذبح از برای غیر خدا عزوجل کرده
و نام خدا نبرده و همچنین ذبیحه اهل ذمه و اهل کتاب حلال ست مگر آنکه ذبح از برای
غیر خدا یا بر غیر صفت مشروعه در ذبح باشد و درین صورت حال مسلمان هم چو
حال ایشان ست یعنی اگر ذبح از برای غیر خدا کند حلال نباشد اگرچه ذابح مسلمان است

و اہمال تسمیه از کافر ہمچو اہمال آن از مسلمان ست در بیکه ذبح از برای او تعالی باشد و اصل درین باب حدیث عائشه صدیقه رضی الله عنها ست که وی از آنحضرت صلعم پرسید که مردم تازه عهد بجاهلیت گوشتها می آرند نمیدانیم که بران نام خدا ذکر کرده اند یا نه این گوشتها را بخوریم یا نه فرمود شما نام خدا برید و بخورید رواه البخاری والنسائی وابو داؤد وابن ماجة پس امر آنحضرت صلعم باعادهٔ تسمیه مشعر آنست که ذبیحهٔ غیر مسمّی حلال ست خواه ذابح آن مسلم باشد یا غیر مسلم پس گوشتی که نزد اکل بران ذکر نام خدا شده و ذابح کافر غیر مسمّی بود حلال ست بوجه اعادهٔ تسمیه حاصل آنکه تسمیه فرض ست بر ذابح و اعادهٔ آن عند الاکل فرض ست بر متردد و نیست درین حدیث دلیل بر آنکه تسمیه سنت ست فقط و اقل تسمیه بسم الله گفتن ست و آنکه گفته اند که استقبال ذبیحه مندوب ست پس دلیلی بران از کتاب و سنت و قیاس نیست و قیاس آن بر اضحیه صحیح نباشد زیرا که خود کدام دلیل بر اصل نیست تا آنکه صالح قیاس باشد بران بلکه نزاع دران کائن ست همچو کون او در فرع و ندب حکمی از احکام شرع ست اثبات آن جز بدلیلیکه بدان قیام حجت می تواند شد

[illegible] نیست ❊

باب در بیان مهمانی واجب ست مهمانی کردن بر کسیکه انچه بدان ضیافت مهمانان نازل می تواند کرد می یابد و حد ضیافت سه روز ست و سوای آن صدقه باشد و درست نیست مهمان ماندن نزد میزبان آنقدر که تنگ گردد از وی و چون توانا بر مهمانی او اوائی واجب نکند مهمان را میرسد که از مال میزبان باندازه مهمانی خود بگیرد و حرام ست خوردن طعام بغیر اذن وی و ازین وادی ست دوشیدن چارپایه غیر و گرفتن میوه و کشت او و این ناجائز ست مگر باذن آن غیر مگر آنکه حاجتمند گردد بسوی این اخذ و درین صورت آواز دهد خداوند شتر یا بستان را اگر پاسخ داد فبها و رنه بنوشد و بخورد بدون گرفتن در کنار

باب در بیان آداب طعام مشروع ست خورنده را بسمله گفتن

و بدست راست خوردن و از هر دو کناره طعام بر داشتن نه از درمیان آن و از انچه
نزدیک باوست پس تر لیسیدن انگشتان و رکابی و حمد خدا گفتن نزدیک فراغ
دو دعا نمودن و نخوردن تکیه زده *

کتاب در بیان نوشیدنیها

هر چیز مست کننده حرام است و انچه بسیارش مست کند کمتر آن نیز حرام است
و هر مسکر خمر است و هر خمر حرام و ثبوت تحریم خمر بکتاب و سنت و اجماع جمیع مسلمین
است احدی دران مخالف نیست و حاصل مجموع ادله آنست که هر مسکر از هر نوع که
باشد خمر است پس هیچ نوع از انواع مسکر قلیل باشد یا کثیر حلال نیست و جائز
است نبیذ ساختن در همه آوندها نه نبیذ ساختن دو جنس مخلوط و مسئله طویل الذیل
کثیر النقول واسعة الاطراف رحبة الاکناف است والحق ما ذکرناه و حرام است
سرکه ساختن باده و جائز است نوشیدن افشرده انگور و نبیذ پیش از جوشیدن
آن و مظنه غلیان در زیادت بر سه یوم است و آداب شرب این است که سه
نفس کشد و آوند شرب بدست راست گیرد و نشسته نوشد و در نوشانیدن
ایمن فالایمن را مقدم کند و ساقی پسین مردم باشد و شرب به بسم الله گوید
در اول و حمد گوید در آخر و مکروه است نفس زدن در مشک و دمیدن دران
و نوشیدن از دهان آن و اگر نجاستی در چیز روان افتد نوشیدنش حلال
نباشد آری اگر این چیز بسته است گرد اگرد او بیندازند و باقی بکار برند
و حرام است خوردن و نوشیدن در آوندهای زر و سیم و منع استعمال زر و
سیم در غیر اکل و شرب علی العموم قول بلا دلیل است وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا
و اکل و شرب در آوند مفضض و مذهب اگر بران صدق آنیه ذهب و فضه ثابت
شود حرام باشد و اگر غیر صادق باشد چنانکه معلوم است حرام نباشد غایت آنکه
دهن بر موضع زر و سیم ننهد و مجاوزت محل تفضیض بسوی ابعد مکان جای تعجب است

کتاب اللباس

پوشیدن اندام شرم واجب ست در خلا و ملا و مردان را پوشیدن ابریشم خالص
زیاده بر چار انگشت جائز نیست مگر از برای در مان و همچنین گسترانیدن ابریشم
مگر بر تحریم استعمال آلات حریر دلیل وارد نشده و حرام ست بر مردان تحلی بزر
بغیر آن همچو سیم پس کفش سیمین و کلاه سیمین و کمر بند نقره و قبضه تیغ و کارد
و انچه باین چیزها می ماند ممنوع نیست العبوا بها کیف شئتم نص ست درین باب
و حرام ست پوشیدن جامه که سرخ رنگ ست بعصفر و این صبغ نوعی خاص ست
از انواع حمرت و در مطلق معصفرات حمرت انچه مقتضی تحریم باشد و در نوعی خاص
ازان که مشبع ست دلیلی وارد نشده و از انحضرت صلعم اذن باتخاذ انف از
ذهب برای کسیکه بینی او در حرب رفته بود واقع شده و این حدیث حسن ست
و جبر دندان همچو جبر بینی ست و خضاب دست و پا شیوهٔ زنان ست و از تشبه
نساء نهی و بران وعید آمده و در حق رجال درین باب اصلا هیچ شئی وارد نشده
در اما خضب شیب پس ادلهٔ صحیحه بدان وارد گشته و دلالت وارد بر مشروعیت
آن و احسن مغیرات شیب حنا و کتم ست و این سنت در سلف بحدی مشهور بود
که در ترجمهٔ رجال و رواة احادیث ذکر میکردند و می نوشتند که فلان خضاب
میکرد و فلان نمی کرد و حدیث منع نتف شیب دلالت بر عدم جواز خضب ندارد
بلکه نور شیب بعد از خضب زائد بر نور قبل از خضب باشد و ادلهٔ داله بر تحریم
نظر بسوی اجنبیه ثابت ست در کتاب و سنت و در آیات قرآنیه اعظم دلالت
بر وجوب تستر بر زنان و تحریم نظر بسوی ایشان و تحریم نظر کردن زنان بمردان
همچو تحریم نظر نمودن مردان بسوی زنان ست بنابر ورود نص لیغض بصر در بر و
و بحدیث افعمیاوان انتما آری نظر مرد بوجه دیدن قواعد جائز ست و دیدن
طبیب و شاهد و حاکم زن اجنبیه را ضرور نیست ممکن ست که زن موضع حاجت را

ببیند و پیش ایشان حالتش بیان نماید و درین معنی غنا هست از نظر محرم و ادعای
اجماع بر حیه از نظر این مسئله کس معلوم نیست که از کجاست و حرام است بر مرد دیدن
عورت مرد و بر زن دیدن عورت زن چه آن از منکرات کبیره است و منع نظر بطن و ظهر بی دلیل است و دعوی
اجماع بران نامسموع و انصاف عقبه کئود است تجاوز نمی کنند ازان مگر کسیکه حق تعالی
بروی فتح ابواب حق کرده و در آمدن را در انجا بروی آسان ساخته و واجبست
ستر از غیر عفیف و مملوک زن را دیدن زن روا است و حرام است نمص و وشر
و وشم و وصل و در صحیحین و جز آن بران لعنت آمده و همچنین تشبه مردان بزنان
و مانا شدن زنان بمردان در کلام و لباس و دیگر حرکات زیرا که آنحضرت صلعم
نوعی را از انواع تشبه خاص نکرده و ادله دال اند بر تحریم کشف عورت و وجوب
ستر و همچنین تعانق و تقبیل و رشف و ضم و غمز از باب لمس غیر عورت است پس جایز باشد
با اصل و برائت و ظاهر همراه اوست و استیذان در دخول بر محارم یکی از واجبات
الهی است ولیکن مردم آنرا تا انجا فراموش کرده اند که گویا در کتاب خدا نیست
یا منسوخ شده آری استیذان زوج بر زوجه و سید بر امت بی وجه است و
شرع بدان نیامده ❊

کتاب در بیان قربانی

کسان هر خانه را اضحیه کردن مشروع است و نیست خلاف در قربت عظیمه و سنت
موکده بودن آن و باین رفته اند جمهور و مذهب اقل وجوب است ولیکن این وجوب
مقید است بسعت پس هر که سعت ندارد بروی اضحیه نیست کمترش یک گوسفند
باشد و هنگام قربانی بعد از نماز عید قربان است تا آخر روزهای تشریق و بهتر
قربانی گوسفند فربه نر است و فرود جذع از ضان و فرود ثنی از معز مجزی نیست
و جایز نیست در اضحیه یک چشم و نه بیمار و نه لنگ و نه لاغر و نه شاخ شکسته و
نه گوش بریده و در شتر و گاو هفت کس شریک می توانند شد و مجزی است

یک گوسفند از تمام اهل خانه اگرچه صد کس باشند و اضحیه وحشی جائز نیست بلکه حیوان
اهلی باید و اقتصار در عیوب بر ما ورد عن الشارع باید و اجتناب در ذبح اضحیه جائز
ست و جائز ست تصدق کردن از اضحیه و خوردن آن و ذخیره ساختن آن و
ذبح نمودن در عیدگاه افضل ست و خداوند قربانی را باید که موی و ناخن خود
بعد از درآمدن عشرهٔ ذی الحجه نگیرد تا آنکه قربانی کند ٭

باب الولیمه و آن نام خوراک نکاح ست نه غیر آن و مشروع ست و اجابتش
واجب بلا تقیید غنی و فقیر و سابق مقدم ست پس نزدیکتر در در و چون ولیمه مشتمل
بر گناه باشد حاضر شدن دران جائز نیست و آنکه آمده و ولیمه روز اول حق ست
و روز دوم معروف و روز سوم ریا و سمعه پس در خور قیام حجت نیست اگرچه اورا
طریقها باشد لاسیما نزد معارضهٔ حدیث صحیح وجوب اجابت بلا تقیید و بر تقدیر
تسلیم انتهاض آن ممکن ست جمع باقتصار بر دو روز بنا بر مظنهٔ مصاحبت ریا و سمعه
در روز سوم و اگر این مصاحبت نباشد هر سه روز اولی ست لقوله صلعم الضیافة
ثلثة ایام ٭ **فصل** عقیقه سنت ست نه واجب و آن دو گوسفند ست از نر و یک گوسفند
ست از ماده بروز هفتم از ولادت و درین روز مولود را نام نهند و موی سرش
بتراشند و بوزن آن زر یا سیم صدقه کنند ٭ **فصل** ثبوت مشروعیت ختان در ملت
اسلامیه اوضح تر از شمس نهار ست از روزیکه اسلام آمده احدی از سامعین تا این
غایت نشنیده باشد که مسلمی از مسلمانان ترک ختان یا رخصت در ترک آن یا تعلل
بحصول مزید الم کرده باشد لاسیما در صبیان که قلم تکلیف بر ایشان جاری نیست و
این شعار بمنزله علامت تمییز مسلم از کافر ست نزد اختلاط پس قول بوجوب آن حق
ست و ثبوت آن از فعل انبیاء علیهم السلام بوده ست ابراهیم علیه السلام هشتاد ساله بود
که ختان خویش کرد و هم فعل آن در جاهلیت ثابت ست اسلام آنرا مقرر داشته
و استدلال بحدیث الختان سنة فی الرجال مکرمة فی النساء صحیح نیست زیرا که سنت
شامل چیزی ست که از انحضرت صلعم ثابت شده اعم ازانکه واجب باشد یا مسنون

یا مندوب با آنکه در سند این حدیث اضطراب شدید ست و کسی ست که حجت بوی قائم نمیشود *

کتاب در بیان دارو

جائز ست دوا کردن و سپردن بخدا بهتر ست از کسی که توانا بر شکیبائی ست و حرام ست تداوی بمحرمات و متنجسات در هر حال چه هر نجس خبیث ست و هر خبیث حرام و دو را بوال اہل خلاف ست و بر تقدیر آنکه نجس یا حرام باشد بنا رعام بر خاص واجب ست پس حدیث عرنیین مخصص ادلهٔ عامه درین باب باشد و مکروه ست داغ و داون تمیمت پاک بخون کشیدن و افسون کردن با نچه جائز ست در شرع از چشم زخم و جز آن *

کتاب در بیان وکالت

جائز التصرف را وکیل کردن غیر خود در هر چیز تا وقتیکه مانعی از ان منع نکند جائز ست وانچه وکیل زیاده از رسم موکل در بیع و شرا حاصل کند آن زیادت از ان موکل باشد نه از ان وکیل و چون وکیل مخالفت موکل کند در امر انفع یا غیر آن و موکل بدان رضا دهد این مخالفت صحیح باشد والا فلا و موکل را میرسد که وکیل خود را معزول سازد هرگاه که خواهد و همچنین وکیل را عزل خود میرسد و منعزل میشود وکیل بموت موکل زیرا که موکل او را نائب خود در حیات خویش کرده بود نه بعد از ممات *

کتاب در بیان ضمانت

هر که ضامن مرده یا زنده بسپردن مال شد بر وی تا وان نزد طلب واجب ست و اگر این ضامن ماموری ست از طرف مضمون عنه تا وان مذکور راجع میشود بر وی

نه بر ضامن و هر که ضامن شد بحاضر کردن شخصی واجب هست بروی حاضر کردن او
ورثه در زنا و ان دهد انچه بر ذمه اوست بدلیل حدیث الزعیم غارم اما حبس او نزد
تعذر احضار صحیح نیست و نیست فرق درمیان کفیل بالوجه و کفیل بالمال و صحیح ست
کفالت از میت معسر تبرعاً ؛

کتاب دربیان صلح

جائز ست صلح درمیان مسلمانان مگر صلحی که حلال گرداند حرام را یا حرام گرداند
حلال را و جائز ست صلح از معلوم و مجهول بمعلوم و مجهول اگرچه از انکار باشد بنابرآنکه
معتبر حصول تراضی ست که مناط شرعی باشد و صلح از خون همچو مال بکمتر از دیت
یا بیشتر ازان ست و صحیح ست صلح بمنفعت چنانکه صحیح ست بمال و بعض چنانکه صحیح
ست بکل و مجهول و معجل و تقیید صحت و بعض این صور بقید محتاج قیام دلیل ست
پس اگر دلیلی قائم نشود هر صلح جائز باشد مگر انچه محرم حلال یا محلل حرام بود ؛

کتاب دربیان حواله

هر که را حواله بر توانگر نمایند او را باید که این حواله را بپذیرد و چون درنگ کند
کسی که بروی حواله رفته یا مفلس شود محال را میرسد که مطالبه وام خود از محیل کند

کتاب المفلس

خداوندان وام را جائز ست که همه انچه نزد مفلس و معسر یابند بستانند مگر انچه
ازان بی نیازی نتواند شد و آن جای فرود و ستر عورت و چیزیست که نگاه دارد
او را از سرما و بند سازد رمق او و عیال او را و بر هر تقدیر طعام داد ام و هر محتاج الیه
از برای مفلس ترک کنند تا وقت دخل و همچنین از برای مجاهد و محتاج الی المدافعه
سلاح و انچه بدان دفع از نفس و مال خود می تواند کرد و از برای عالم کتب تدریس

و افتاء و تصنیف و از برای حارث و دواب و آلات حرث و از برای مکری دابه
کرایه و نحو آن بگذارند و در قرضهٔ قرضخواهان بزور نستانند و تفویض این امور بسوی
انظار حکام عدل است بنا بر اختلاف احوال و اشخاص و ازمنه و امکنه و شک نیست
که مرد کسوب ساعی در وجوه رزق و ابواب دخل در حکم مستغنی از استثنای قوت
دادام است و میکه از کسب حاصلش می تواند کرد اگرچه قاصر از وفا بمقدار احتیاج
باشد ورنه حکمش همان حکم مفلس است در آنچه حاجت بسوی آن داعی است و هر که
مال خود بعینه نزد مفلس و معسر یابد وی سزاوار تر است بآن مال و چون مال مفلس
از وفای همه وام ناقص شود آنچه موجود است حصه حصه قرضخواهان باشد و نزد ظهور
افلاس قید کردن مفلس جائز نیست و گردن پیچیدن یا بند و ستم است جائز میکند
آبروی و عقاب او را حاکم را میرسد که مفلس را از تصرف کردن در مال خود پیش
باز دارد و مال او را از برای ادای قرضش بفروشد و همچنین جائز است او را
منع بر بیجا صرف کنندگان و بر کسیکه تصرف خوب نمیداند و منجمله اسباب حجر است
صغر و رق و جنون و سفه و عدم ادراک مصلحت از مفسدت و ربح از خسران
و ادله برین مدعا قائم اند و تنبیه یتامی را در کردن بر تصرف در مال وی نباید تا آنکه از وی
استیناس رشد نماید و ولی یتیم را خوردن از مال یتیم بمعروف جائز است

کتاب در بیان چیز افتاده بر زمین

هر که لقطه یابد باید که کیسه و رشته او را بشناساند پس اگر خداوند آن لقطه بیاید
لقطه بوی باز دهد الا تا یک سال بشناساند و بعد از آن او را صرف کردن
آن لقطه جائز است اگرچه در کار خود باشد و لیکن ضامن میشود نزد آمدن
صاحب لقطه و لقطه مکه معظمه سخت تر است در شناسانیدن از غیر که مکرمه و نیست
باک بسوی مستند شدن ملتقط بچیزی حقیر همچو چوب دستی و تازیانه و مانند آن بعد از
تعریفش سه بار و التقاط کرده میشود گمشده چارپایها مگر شتر

کتاب القضا

صحیح نیست مگر حکم کسیکه مجتهد و پرهیزگار از اموال مردم و عادل در قضیه و حاکم
بسویه است و حرام است بروی حرص بر قضا و طلب آن و حلال نیست امام را والی
ساختن کسیکه اینچنین باشد و هر که متاهل قضاست وی بر خطر عظیم است و مر او را
همراه صواب دو مزد است و با خطا یک اجر اگر غیر مقصر است در بحث و از شروط
قضا است که قاضی ذکر باشد نه انثی و بصیر باشد نه اعمی و ناطق بود نه اخرس
و ولایت داشته باشد از طرف امام حق و اما تحکیم پس آن باب دیگر است از
وادی قضا نیست و حکم قاضی جاری است بر امام و بر غیر او و از احکام او و اگر امام
موجود نباشد و این کس صالح چیزی از امور قضاست بروی فعل آن بلا نصب
صحیح است و نفقه محبوس از مال محبوس باشد مگر آنکه فقیر بود پس از بیت المال
باید یا گذاشته آید از حبس و اجرت سجان و اعوان از مال مصالح است
و نزد تعذر از متمرد عن الحق می باید و نباید و ترتیب در جالسین یکی طریقه حسنه
از طرائق عدل است زیرا که احق بوصول بسوی مجلس محاکمه اول و اصلین است
پس آیند بعد از وی ثم کذلک و همچنین نمیز مجالس نسا زیرا که در اجتماع ایشان
با مردان وسائل منکره و ذرائع وقوع در معصیت است و مندوب است بر حاکم
استحضار علما وقت حکم تا موافقت حق دست بهم دهد و حرام است بر قاضی
گرفتن رشوت و ارمغان که از مهر قاضی بودنش فرستاده شده و جائز نیست
او را حکم کردن هنگام خشم و بروی است برابری نمودن میان هر دو خصم مگر آنکه
یکی از ان هر دو کافر باشد و همچنین شنیدن از هر دو پیش از فرمان دادن و
تثبت در حکم و امر فرمودن بتسلیم حقوق اگرچه بحبس و جز آن باشد و آسان
ساختن حجاب بحسب امکان و جائز است از برای قاضی گرفتن اعوان نزد احتیاج
و شفاعت نمودن و طلب وضع کردن و راه نمودن باشتی و حکمش فقط در ظاهر

جاری ست نه در باطن پس هرکه حاکم او را حکمی کرد آن حکم از برای او حلال نیست
مگر در صورتیکه مطابق واقع باشد و خوض با یکی از دو خصم در قضیه مخالف وجوب تسویه
ست و مفتی که متهم بعصبیت باشد تفویض فتوی بوی جائز نیست و وقوع قضا
در مسجد از آنحضرت صلعم و خلفاء راشدین ثابت شده و آنچه ممنوع ست رفع
اصوات ست در مساجد و حاکم بعلم خود حاکم بعدل و حق ست و تعلیل تهمت وجه
باشد در خور التفات نیست و تهمت منتفی ست از حکام عادلین عارفین کتاب و
سنت و نزد قیام شهادت عادله مرضیه بثبوت حق بر غائب یا مفقود یا متمرد
از حضور مجلس حاکم بر حاکم واجب ست که انصاف محکوم له مطابق حکم خدا و قضا ر
موافق بشرع فرماید و هرکه زعم کند که غیبت آنکس که بروی حق ثابت شده
عذر ست از برای حاکم در مطل صاحب حق و عدم انصاف و رفع ظلامت پس با
بروی دلیل ست و واجب ست امتثال امر حاکم مگر آنکه محکوم علیه را بصیرت
باشد که بدان حقیقت رای تو اند شناخت و عدم الزام در مسائل خلاف
چنانکه قول اکثر اهل فروع ست شعبه از محبت تقلید ست که بران ناشی شده اند
و بران گذشته و لیکن هذا امسک علی ذکر و فاقضی را اختیار تخلی از قضا و خلوص
از تکالیف آن میرسد لکن اگر امام بدان اذن ندهد آثم باشد بنابر وجوب طاعت
ائمه و اگر غیر او معنی از وی نبود آثم باثم دیگر باشد بنابر آنکه چیزی ترک کرد که
حق تعالی میثاق بیان آن گرفته و حکم قاضی غیر متاهل باطل ست و جائز نیست
نقض حکم حاکم مگر در صورتیکه خارج باشد از صوب صواب و اجرت قاضی بر
مال مصالح المسلمین ست زیرا که آنحضرت صلعم عمال و امراء را رزق میداد و همچنین
در ایام خلافت جاری بود و شک نیست که انتصاب قاضی از برای قضا و مفتی
از برای فتیا قیام بمصلحت عامه ست پس او را نصیبی ست در بیت المال باین
حیثیت نه آنکه اجرت ست بر واجب بلکه ثبوت حق ست در مال مسلمین و صحابه عطیه
امرا را بلا عمل از بیت المال میگرفتند تا در صورت قیام بعمل چه رسد و حق تعالی

عاملین علی الصدقه را یکی از اصناف ثمانیه مستحقین زکوة گردانیده واین را هیچ
سببی نیست مگر عمل

کتاب الخصومة

برمدعی گواه است وبرمنکر سوگند وحاکم حکم میکند باقرار یا بشهادت دو مرد یا یک
مرد و دو زن یا یک مرد وسوگند مدعی وبسوگند منکر وبسوگند رد وبعلم خود
حاکم را نمیرسد که برمدعی علیه ناکل از یمین تنبیه فرماید واز وی سوگند گیرد زیرا که
درصورت نبودن گواه نزد مدعی وانکار مدعا علیه از حلف اضاعت حق و
ترک عمل بشرع وعدم انصاف ظالم از مظلوم است وتحلیف جز بالله تعالی جائز
نیست اگرچه امام را تغلیظ تحلیف ببعض اوصاف بنابر مصلحت جائز است نه واجب
ونیست تکرار در اخذ حلف بلکه یک سوگند کافی است آری اگر حق از آن جماعت
است از برای هریکی سوگند مستقل می باید لیکن این خارج از تکرار است وبر
تحلیف شهود دلیلی وارد نشده پس جائز نباشد زیرا که مضارت است وحق تعالی
فرموده لَا یُضَآرَّ کَاتِبٌ وَّلَا شَهِیْدٌ وجز عدول مرضیین بودن امری دیگر در
شهود معتبر نیست چه اگر متهم نیند حلف چرا است واگر متهم اند مرضی نیند وقوله تعالی
فیقسمان بالله لشهادتنا احق من شهادتهما منسوخ است با آنکه ورودش
در اهل ذمه است ودعوی نسخ بعض دون بعض تحکم باشد یاباه الانصاف ونزد
عدول مرضیین بودن شهود حاجت بتعریف نیست آری نزد الناس اختبار
صدق واتفاق بر شهود مضائقه ندارد زیرا که وسیله اثبات حق ودفع باطل
است ومتفق اللفظ بودن گواهان مظنه تهمت است وغالب در شهادت صدق
ادای معنی مشهود به است خواه بلفظ موافق باشد یا مختلف وایضاح ریبت
باین طریق ممکن است که حاکم از هر شاهد علیحده پرسد وتنویع صفات متعلق زمان
ومکان یا حال [illegible] ودرین حین شهادت کاذبه منتشر میگردد وخلل آن ظاهر میشود

و راست از دروغ نمایان میگردد و شهادت کافر بر مسلم صحیح نیست اصل باشد
یا فرع و بر یکدیگر خود با صحیح ست و در شهادت بر نسب شهرت در محله کافی ست و ثبوت
میراث متسبب از ثبوت نسب ولیکن شهرت مستند ضعیف ست پس اگر معارض شود
با قوی از خود از برای آن حکمی باقی نمی ماند زیرا که منشا بسیاری از شهرت مجرد
کذب کاذب در منزل نازل باشد و عمل بر خط و کتابت در شهادت و جز آن صحیح
ست و مقبول نیست گواهی کافر تصریح و غیر عدل و نه گواهی خائن و نه خدا و نه عداوت
و نه متهم و صحیح ست ادای شهادت باشارت از اخرس و خبر صبیان چون مفید
ظن قوی آید عمل بران از باب عمل بر قرائن قویه باشد و این مجمع علیه ست و مقبول
نیست گواهی قانع اهل بیت و نه قاذف و نه شهادت روستائی بر شهری و اعظم
ارکان عدالت تحری صدق و عدم تسامح و تزید در کلام ست هر که اینچنین باشد
شاهد عدل ست و بعد از ان حاجت بآن نیست که در حال ظاهر العدالت باشد
و نه ضرورت تفتیش حالت زائده برین معنی ست و هر که بر تقریر فعل یا قول خود
گواهی داد شهادتش نزد انتفاء تهمت جائز ست و شهادت دروغ از اکبر کبائر ست
و چون گواهان هر دو جانب متعارض شوند و وجه ترجیح موجود نباشد چیز دعوی
کرده شده قسمت نموده آید و مدعی که او را گواه نباشد از برای وی همین سوگند
دادن ست بمدعی علیه پس پس اگرچه فاجر باشد و گواه بعد از سوگند غیر مقبول
ست و هر که بچیزی اقرار کرد و آن مقر مرد عاقل بالغ غیر هازل ست و آن چیز محال
عقلی و عادی نیست پس این اقرار لازم حال آن مقر گردد هر چه باشد و یک اقرار
کافی ست بدون فرق در میان موجبات حدود و جز آن چنانکه بیاید و این اقرار
از اقوی اسباب ست در ثبوت حقوق و حدود و انساب و اسباب پس چون
وقوعش بر وجه صحت باشد معمول به ست و رجوع از اقرار مبطل حق عقد اثبت
بلکه این رجوع باطل ست از اصل و در شهادت لفظ اشهد شرط نیست زیرا که تقیید
و این لفظ دلیلی از کتاب و سنت و اجماع و قیاس نزد قائل باین هر دو موجود نیست

کتاب الحدود

وجوب اقامت حدود بر امام و والی در غیبه مسا بجد ست
و تکلیف بدان اگرچه متوجه بسوی جمیع مسلمین ست ولکن ائمه و ولاة که از جانب
ایشان اند و هر که او را قدرت بر تنفیذ حدود با عدم وجود امام باشد
داخل ست درین تکلیف بدخول اولی و توجه کامل خطاب بسوی اوست و
اما آنکه حدود واقعه در غیر زمان امام یا در مکانی که اینکس والی آنجا نیست ساقط
ست پس این ابطل باطلات و اسقاط اوجب واجبات الهی ست با آنکه اسلام
و کتاب و سنت و اهل علم و صلاح موجود اند پس اهمال حدود و شرع بمجرد عدم
وجود یکی از مسلمین بعینه چه و معهذا یکی که ولایت از امام یا سلطان دارد یا منتصب
بصلاحیت در قطری از اقطار مسلمین ست چرا ایدان قیام نمی تواند کرد و اگر فرض
کنند که بعض بادیه از چنین کس خالی ست بادی حاضره خود از ان خالی نخواهد بود
و امام را نمی رسد که باسقاط حدود واجبه گراید مگر ببرهان که از طرف او تعالی داشته
باشد و اگر اهمال کند بلا دلیل معاند خدا و مضاد شرع و خارج از طاعت باشد
و همچنین جائز نیست او را تاخیر واجبات بمصلحت و اگر کند موثر نوعی از انواع مناسب
بر کتاب و سنت باشد و هکذا فلیکن تاثیر محض الرائی علی الشرع الواضح ٭

باب در بیان حد زانی اگر زنا کنند دوشیزه و آزاد ست حد تازیانه
می باید زد و بعد از جلد تا یک سال از شهر بدر باید نمود و اگر ثیب ست جلد
او همان جلد بکر ست سپس سنگسارش کنند تا آنکه بمیرد و بس ست اقرار زانی
یکبار بزنا و تکرار اقرار که در وقائع اعیان واقع شد بقصد استثبات و استوار
کردن بود نه بطریق ایجاب و اما شهادت پس ناگزیر ست در ان از چار گواه
بنص قرآن کریم و سنت متواتره و اجماع اهل اسلام و ضرور ست که این اقرار
و شهادت متضمن تصریح بدر آوردن فرج در فرج باشد و ساقط میشود حد بشبهات

محتمله و اکراه و اختلال در شهادت نه برجوع از اقرار و ببودن آن زن دوشیزه
یا بسته اندام و باسلام آوردن و ببودن مرد بریده آلت یا نامرد و دلیلی بر
اشتراط بودن شهادت در حق الله و در قصاص و جز آن از رجال نیامده بلکه
ظاهر قرآن آنست که یک مرد و دو زن قائم مقام دو کس اند در هر شئ و روایت
عدم قبول شهادت نسا در حدود مرسل ضعیف السند است و اخبار عدل و عده
مقبول نیست در انچه وارد شده اما در صالح بودن آن از برای استناد حکم
نظر است و ساقط نمی شود حد بعد از رفع تا حاکم بتوبه و تقادم عهد زیرا که سقوط واجب
جز بمسقط شرعی نمی تواند شد و درینجا مسقط موجود نیست و حرام است شفاعت
در حدود و از برای مرجوم مغاکی تا سینه اش بکنند و زن آبستن را رجم نکنند
تا آنکه بار شکم بنهد و فرزند خود را شیر دهد اگر جز وی شیر دهنده دیگر میسر
نیست و جمع میان رجم و جلد در زمن خلفا راشدین واقع شده و احدی
بران انکار نکرده و هو الحق و جائز است تازیانه زدن در حال بیماری لیتباح کلان
و مانند آن و توقی وجه علی العموم وارد است پس شامل جلد هم باشد و ضرور نیست
مباشرت هر قبیل از ذیول عثکول بلکه مطلق ضرب از برای خروج از واجب حد
در رفق بمجدود مبتلی بمرض کافی است و ملتجی الی الحرم را مضطر گردانند بسوی خروج
چه سفک دماء در حرم حرام است و لواطت کننده را بازکشند اگرچه بکر باشد
و همچنین مفعول به را اگر مختار است و جامع بهائم را تعزیر نمایند و چون حدود
مختلف الانواع است در جلد و رجم و قطع و قتل اقتصار بر صفت وارده
باید کرد تا مخالفت حق دست بهم ندهد و مملوک را نصف تازیانه آزاد زنند
و این حد را سید عبد یا امام بزند ❊

باب در بیان دزدی مکلف مختار که از مال محفوظ ربع دینار بحمل یا برمی دزدد

نه کمتر ازان دست راست وی قطع کنند و مدافن و قبور حرز اند از برای انچه
درانهاست و لهذا در قطع نباش نص آمده و یک اقرار دزد یا شهادت دو

عدل بسنده است و مستحب است تلقین مسقط و موضع قطع را داغ کنند و دست دزد
در گردنش بیاویزند و ساقط میشود حد بعفو کردن مالک پیش از رسیدن تا پادشاه
نه بعد ازان که پس از رسیدن تا وی آن حد واجب میگردد و نیست بریدن
دست در میوه و نه در شکوفه و نه در پیه نخل که هنوز در خرمن جا نگرفته اگر ازان
خورده است و در کنار نبرده و نه بر روی بهای آنچیز برداشته و بار و زدن
خواری واجب است و نیست بریدن دست بر خائن و غارتگر و رباینده آری در
انکار عاریت قطع ید ثابت شده و واجب در سرقه قطع از کوع یمین است و ید
یسار مقدم است بر رجل و واجب قطع یمین است فقط نه غیر آن اگر چه بار دیگر
بدزدد ۞

باب در بیان حد قذف هر که غیر خود را تهمت زنا کرد بر وی حد قذف
که هشتاد تازیانه باشد واجب است و ثابت میشود این حد بیک اقرار یا بشهادت
دو عدل یا یک مرد و دو زن یا یک مرد و یمین مدعی و چون قذف از اشنع
منکرات است سعی در اقامت حدش از باب امر بالمعروف و نهی عن المنکر باشد
و مستحق میشود این حد بعد دعوی مقذوف و قبل از رفع عقوبه تواند شد اما
بعد ازان غیر معفو است و چون از قذف تائب نشود شهادتش مردود باشد
و اگر بعد از قذف چهار گواه آورد حد از وی ساقط شد و همچنین ساقط میشود حد
نزد اقرار مقذوف بزنا ۞

باب در بیان حد میخوشی هر که چیزی مسکر نوشید و وی مکلف مختار
است تازیانه زده شود بحسب رای امام چهل یا کمتر یا بیشتر و اگر چه جاهل بود و ثبوتش
بس است اقرار یکبار یا شهادت دو عدل اگر چه بر قی باشد و بالجمله مطلق شرب
موجب حد است و ادله ناطق اند باتحاد مسکرات و با آنکه جمله مسکرات خمر است
پس بر هر مسکر حد واجب باشد و حدیث ما اسکر قلیله فکثیره حرام ملحق قلیل بکثیر و
قطره بارطال است و اگر گویند که علت در حد سکر تحریم است یا مسکر بودن مشروب گوییم

هذا البطن من شاء اوقفها فانه کلا جاسبنی من شاء لهن طریق
چه تعلیل حد بسکر شامل انواع مسکرات ست وتعلیل تحریم هم اعم ست از جمیع انواع
محرمات مسکره و در حد شرب انتظار صحو واجب نیست بلکه بر حالت موجوده محدود
باید کرد وکشتن باده خوار در کرت چهارم منسوخ ست **فصل تعزیر در معاصی**
غیر موجبه حدود مثل لعب نرد وشطرنج وغنا وقمار واغرا میان دو حیوان
ونحو آن ثابت ست بحبس یا ضرب یا مانند آن وتجاوز نمیکنند از ده تازیانه ؛

باب در بیان حد محارب

این یکی از انواع مذکوره در قرآن عظیم
ست کشتن یا بردار کشیدن یا دست و پا بریدن از خلاف یا نفی کردن از زمین
در هر چه از ینها امام صلاح بیند همان بجا آرد از برای راهزن اگرچه در شهر بود وهرکه
ساعی فساد در زمین ست وتوزیع درین عقوبات مجرد قال وقیل وبلا دلیل ست
واجتهاد صحابه با وامیکه اجماع نباشد لازم نیست پس اگر توبه کرد پیش از آنکه
بروی دسترس شد حد از وی بنص قرآن کریم ساقط گردید وتوبه کافر از محاربه
باتقاء بر کفر توبه مقبوله داخل زیر عموم آیه ست وچون مسلمان گردد اسلام قاطع
ماقبل باشد ؛

باب در بیان کسیکه در خور کشتن ست از روی حد و

آن حربی ست و مرتد وجادوگر وکاهن ودشنام دهنده خدا یا رسول یا اسلام
یا کتاب یا سنت وطاعن در دین وزندیق بعد توبه خواستن از ایشان وزانی
محصن ولوطی مطلقا ومحارب وقتل متاول ودیوث وساب صحابه ثابت نشده
وادخال کفار تاویل در مسامی روت زلت قدم ست چه اگر این ادخال صحیح باشد
غالب مسلمین که بر پشت زمین اند مرتد باشند چه اهل مذاهب اربعه اشعریه یا ماتریدیه
بوده اند وایشان تکفیر معتزله واتباع آنها میکنند ومعتزله مکفر ایشان اند وکل
ذلک نزغة من نزغات الشیطان الرجیم ونبضة من نبضات التعصب البالغ
والتعسف العظیم ومعنی توبه خواستن آنست که مرتد را مثلا گویند که رجوع باسلام کن

اگر بپذیرفت فبها ورنه وردم خونش بریزند و این حکم خداست ومن احسن من الله
حکما و این قول بمثابهٔ تقدیم دعوت اهل کفر بسوی اسلام ست که حاصل میشود بمجرد
گفتن مسلمین بکفار که اسلام آرید یا جزیه دهید اگر ا با کنند پس جواب این کلمه
سیف ست وهو الحکم العدل والنقل الفصل وسه بار گفتن یا تا سه روز مهلت
دادن چیزی نیست ودلیلی بران دلالت ندارد

کتاب دربیان قصاص

وجوب قصاص بر مکلف مختار عامد ست اگر ورثهٔ مقتول باختیار قصاصش گرایند
ورنه ایشان را دیت خواستن میرسد وکشته میشود زن عوض مرد و مرد عوض زن
وغلام بآزاد وکافر بمسلمان نه مسلمان عوض کافر وفرع باصل نه اصل بفرع وثابت
ست قصاص در اعضا و مانند آن تا امکان ودر جراحتها وساقط میشود بباک
گردانیدن یکی از ورثه ولازم می آید حصهٔ دیگران از دیت وچون در قاتلان مستحق
قصاص یکی خورد سال باشد در قصاص تگرانی او تا بلوغ بکنند وعمل در استیفاء قصاص
بزمانهٔ نبوت وخلافت ضرب عنق بود وعدم مجاوزت بسوی غیر آن ونزد تعذر
ضرب عنق بهرچه ممکن باشد بلا تعذیب جائز ست وآله که بمثل آن در عادت قتل
واقع میشود اگرچه محدد نباشد موجب قصاص ست وهو مذهب الجمهور وهو الحق
وادلهٔ کتاب وسنت که مثبت قصاص ست شامل اوست وقتل خطا راکه مشابه عمد
ست آنحضرت صلعم بیان شافی فرموده پس اقتصار بران می باید کرد ورد ما عدا
بسوی قصاص می باید نمود وجنایتی که سببش از طرف مجنی علیه باشد هدر ست
واگر یکی گرفته ست ودیگری کشته پس قاتل مقتول شود وممسک محبوس گردد وقود
نیست بر قاتل جماعت مگر قتل نزد طلب قصاص ونیست بر مقیم حد در موت محدود
قصاص وتعزیر وضمان بلکه او قتیل شرع ست وقصاص اطراف مقدم ست بر
قتل وچون قاتل معترف جان خود بسپرد ولی را استیفاء قصاص از وی بدون

مرافعه بسوی حاکم جائز ست و نزد خصام حکم سائر خصوم دارد و در قتل خطا دیت و
کفاره ست و قتل خطا آنست که بعمد نباشد یا از دست کودک یا دیوانه سر بر زند
و این دیت بر عاقله ست و مراد بعاقله عصبه و جنایت صبی و مجنون مضمون ست
از مال این هر دو بنا بر آنکه از احکام وضع ست نه از احکام تکلیف و جائز ست
قتل سباع و حیوانات موذی و صائل و نیست ضمان بر قاتل آنها و نه بر ارباب
مواشی در آنچه در روز روشن فاسد کرده و حفظ حیوانات بر ذمه مالک آنهاست

کتاب در بیان خون بها

دیت مرد مسلمان صد شتر ست یا دو صد گاو یا دو هزار گوسفند یا یک هزار دینار
یا دوازده هزار درهم یا دو صد حله یعنی ردا و ازار و نوع معین واجب نیست و در
عمد و شبه عمد دیت مغلظه ست یعنی در صد شتران دیت چهل شتر حامله باشد
و دیت ذمی نصف دیت مسلمان ست و دیت زن نصف دیت مرد ست و
همین ست حکم اطراف و جراحات که در زائد بر ثلث و در هر دو چشم و هر دو لب و
هر دو دست و هر دو پا و هر دو خایه دیت کامل واجب ست و در یک عضو از این
اعضا نصف دیت ست و همچنین واجب ست دیت کامل در بینی و زبان و ذکر
و استخوان پشت و ارش مامومه یعنی دیت جنایتی که به بیخ دماغ یا جلد رقیقش
رسیده ست و ارش جائفه یعنی دیت جنایتی که اندرون شکم خزیده ثلث دیت
مجنی علیه ست و در منقله یعنی جراحتی که استخوان را از جای او بجای دیگر نقل
کرده و برده عشر دیت و نصف عشر ست یعنی پانزده ناقه و در هاشمه یعنی آنکه
استخوان را بشکند عشر دیت ست و در هر دندان نیمه عشر یعنی پنج ناقه و همچنین
در موضحه یعنی آنکه باستخوان رسیده اما استخوان را نشکسته نصف عشر ست
و ارش ما عدای این مسمیات باندازه نسبت او بسوی هر یکی ازین جراحتهاست
تقریبا و در بچه شکم و میکه مرده بر آید یک غره ست یعنی غلام یا داده و در غلام بهای

غلام ست و ارش غلام بحسب قیمت اوست و ارش نام دیت جراحتهای اعضاست و ثبت در سنت مطهره دلیلی بر لزوم دیت در حاجبین و ثدیین پس لازم نشود مگر آنچه حاکم عالم باولّه تجویز فرماید و همچنین لازم نیست در جفن عین و در جفنین مگر اندازهٔ حاکم از ارش پس مرجع در باعدای منصوصات بسوی حاکم شرع ست و عدم ورود شرع بتقدیر چنین جنایات مقتضی اهدار و عدم لزوم ارش نیست بلا خلاف و بر ثبوت عقل در جنایت اجماع اهل علم ست و این در عمد باشد نه در خطا و دال ست بران ادلهٔ کتاب و سنت و ثبت حجت در سنت صحابه و خلفا و عمل اهل مدینه وجز آن در خلاف نصوص صحیحه و فقر بعض عاقله مسقط عقل ست از وی و دیت این صورت بر بیت المال باشد و عقل ابن العبد بر موالی پدر اوست چنانکه عقل ابن الزنا بر عاقلهٔ مادر اوست و امام ولی آن مسلم مقتول ست که وارث ندارد و او را میرسد که اگر مصلحتی عائد بر مسلمین عموماً یا خصوصاً بیند معاف کند و عقوبت نفرماید ❊

باب در بیان قسامت

قاتل اگر کسی از انبوه محصور ست قسامت ثابت گردد و آن پنجاه سوگند ست که ولی قتیل آنرا اختیار میکند و دیت ست اگر از سوگند کردن باز ایستند و تنجیم دران تا سه سال جائز و رافعی حکایت اجماع صحابه بران کرده پس اگر سوگند کردند دیت ساقط گشت و نزد التباس امر دیت از بیت المال دهند ❊

کتاب در بیان وصیت

هرکه چیزی درخور وصیت دارد بر وی وصیت نمودن و بران گواه گرفتن واجب ست مگر وصیت ضرار که دران گزندی بورثه رسد صحیح نیست و ثبت وصیت از برای وارث و نه در معصیت و این وصیت در قربت از سوم حصهٔ مال باشد اگر وارث موجود ست ورنه تجاوز از ثلث جائز باشد و واجب ست تقدیم قضای دین و هرکه چیزی که بدان ادای قضای توان کرد نگذارد بادشاه از بیت المال قرض

وی ادا فرماید و واجب ست تنجیز وصیت بر وصی یا وارث یا امام و حاکم چه در اہمال آن اہمال حق مرد مسلم ست و آن منکر ست و انکار یش واجب و صحیح ست وصیت از مسلم برای ذمی نزد عدم وجود مانع شرعی و افضل انواع بر جهاد ست و اعقل مردم الی هذا ناس و اگر معلوم شود که مقصد موصی اعقل مردم باعتبار امر دیگر ست ہمچو تبصر در اصدار و ایراد امور و مداخل صلاح و عواقب اشیاء و اصابت رای و فکر در مبادی امور و غایات حوادث پس صرف وصیت بسوی ہمچو مقصود موصی بہتر ست زیرا که او را میرسد که مال خود را ہر جا که خواہد بنهد مادام که در معصیت خدا تعالی نباشد و لکن موصی له را رد آن میرسد زیرا که ہیچ آدمی را داخل شئ در ملک خود حتماً نمی رسد بلکه مفوض بسوی اختیار اوست اگر رضا داد در ملک در آمد و اگر باز پس کرد و ملک تماند و معتبر در قبول قبض یا تصرف ست و در عدم قبول رد و درباره اعتبار عدالت در وصی چیزی وارد نشده چنانکه در عدالت وکیل و رسول و مشتری و نحو ایشان دلیلی نیامده ٭

کتاب المواریث

حکم مواریث در کتاب عزیز مفصل بوده و ابتدا بعد از ان فروض مقدره واجب ست انچه باقی ماند از برای عصبه باشد و خواهران با دختران عصبه اند و از برای دختر پسر با دختر سدس ست بنا بر تکمله دو ثلث و این نزد بعض مجمع علیه ست و ہمچنین خواہر پدری را با اخت ابوین یک سدس ست و ہمچنین جده و دیگر جدات را نزد نبودن مادر یک سدس ست و یک سدس جد را ست اگر با او مستعطی موجود نیست و نیست میراث از برای برادران و خواہران مطلقاً ہمراه پسر یا پسر پسر یا پدر و درین باب میان اہل علم خود ہیچ خلاف نبوده ست اما در میراث ایشان ہمراه جد خلاف ست و برادران ہمراه دختران وارث اند مگر برادرانی که از یک مادر باشند و ساقط میشوند برادر که از یک پدر ست با

برادری که از مادر و پدر هر دو ست و اولی الارحام مقدم تر اند در وراثت از بیت المال
و نیز و نزد اهم فرائض عول ست یعنی بر آوردن سهام و فرزندان ملاعنه و زانیه
وارث نبند مگر از مادر و قرابت مادر خود و بالعکس و وارث نمیشود مولود
مگر نزد آواز کردن و در اعتبار این استهلال در وراثت میان اهل علم خود
هیچ خلاف نیست و میراث معتق بالفتح از برای معتق بالکسر ست نه برای
غیر او و ساقط میشود میراث بعصبات و او راست باقی بعد از خداوندان
سهام و حرام ست بخشیدن و فروختن ولاء و نیست توارث میان اهل دو ملت
مختلف و نه قاتل را میراث مقتول میرسد ؛

کتاب الجهاد والسیر

جهاد فرض کفایه ست با هر بد و نیک نزد دستوری دادن مادر و پدر زیرا که
نزد والدین فرض عین ست و هو مذهب الجمهور و این جهاد با اخلاص نیت کفاره
جمله خطایاست مگر وام

فرض از مرتبه مردمی انداخت مرا — بسکه این راه گران بود سبک ساخت مرا

و لاحق ست بوام جمله حقوق آدمیان و جایز نیست استعانت از مشرکین در غزو
مگر از برای ضرورت و از عبید مگر باذن مالکان آنها و واجب ست بر لشکریان
فرمان بری امیر خود مگر در گناه خداوند و برامیر ست مشورت کردن با مردم و
نرمی نمودن و مهربانی فرمودن با ایشان و باز داشتن کسان از حرام و حمل
ایشان بر واجب و غزو کفار و بغاة بسوی دیارشان و امام را میرسد که نزد
اراده غزو توریه کند بغیر آنچه اراده اش میدارد

سکندر که با شرقیان حرب داشت — در خیمه گویند در غرب داشت

و مشروع ست از برای امام گماشتن جاسوسان و خواستن اطلاع بر اخبار و
مرتب ساختن لشکرها و گرفتن رایات والویه و واجب ست بر وی دعوت کفار

نمودن پیش از کارزار بسوی یکی از سه کردار اسلام یا جزیه یا سیف و حرام
ست کشتن زنان و کودکان و پیران مگر از برای ضرورت و همچنین بریدن
گوش و بینی و جز آن و تخریب مگر سوختن درختان و اصنام و متاع با آتش و همچنین
گریختن از زحف یعنی مقابله دشمن مگر آنکه بسوی گروه خود بگریزد و هم در تو
گریزم از گریزم و جایز ست شبخون زدن بر کفار و دروغ گفتن در جنگ و
بازی دادن بدشمنان و کشتن جاسوس و اسیر کفار زیرا که دماء کافران بر اصل
اباحت ست چنانکه در آیه سیف ست ثابت که نصب حرب پردازند و بر امام
قیام با وامر خدا و تقریب اهل فضل و تعظیم ایشان چه مجالست آنحضرت صلعم با اکابر
صحابه و مشاورت در امور با ایشان و اذن دادن بانها در اوقاتی که در ان
اذن بتیسیر شده معلوم و معروف ست و واجب نیست بر وی استغراق
تمام اوقات در حوائج مردم و باید که امیر سریه کسی را کند که صالح باشد و چون
بقرائن قویه دریافت گردد که کفار غالب و مستظهر اند پس تنکب از قتال آنجا
و استتار مجاهدین و استصراخ اهل اسلام ضرورست و کشتن ترس که از ان اندیشه
ضرر مسلمانان باشد بغرض دفع مفسده عظیمه مفسده کمتر از ان جایز ست
داوکه کلیه شرعیست مقتضی اوست و در شرع تیارست ولکن درین باب اکتفاء
بمجرد ظنون کاذبه و خیالات مختلفه نباید کرد بلکه لا بدست که عقول اهل رای و تجارب
متفق باشد بر حیثیت استیصال و منع ذو رحم از قتل رحم تخصیص بلا مخصص و تقیید
بلا موجب ست **فصل** لشکریان را از اموال غنیمت چهار خمس ست و یک خمس را
امام در مصارف خویش بکار برد و سوار را از غنیمت سه حصه و پیاده را یک حصه
ست درین حصص توانا و ناتوان و مقاتل و غیر مقاتل همگنان برابر اند و بعض
لشکریان را چیزی زیاده بر حصه ایشان دادن جائز ست و امام را گزیده
خود میرسد و سهم امام همچو یکی از لشکریان باشد و حاضر را نز قسمت غنائم اندک
ازان می باید داد و اختیار تالیف شدگان بر رای امام ست اگر دران صلاح

بنده و هرچه کفار از مسلمانان برده اند چون باز بدست آید از ان مالک آن شی باشد
و در غنیمت داخل نگردد و انتفاع بغنیمت پیش از قسمت حرام ست مگر طعام و چاره
و حرام ست خیانت کردن در اموال غنائم و منجمله غنیمت اند گرفتار شدگان و
جائز ست کشتن ایشان یا فدا گرفتن یا منت نهادن **فصل** مردم عرب را
بنده ساختن و سلاح و آلات حرب را نزد تعذر حمل تلف نمودن جائز ست
و حربی که پیش از قدرت بر وی مسلمان شد اموالش محرز باشد اگرچه آن
مال در دار الحرب باشد و هر بنده کافر که اسلام آورد آزاد میگردد و اختیار ارض
غنیمت بدست امام ست انچه دران اصلح باشد از قسمت نمودن یا مشترک
گذاشتن در اهل غنائم یا در همه مسلمانان بکند و مامون میگردد حربی بامن دادن
یکی از اهل اسلام اگرچه عبد یا زن باشد و ایلچی همچو مومن ست کشته نشود
و مصالحه با کفار جائز اگرچه بر کدام یک شرط باشد و تا یک مدت بود که اکثر
آن ده سال ست یا زیاده و جائز ست تا بعد مصالحه بجزیه از هر کافر بدون فرق
میان عجمی و کتابی و هر که دعوی کند که ضرب جزیه بر طائفه از طوائف کفار جائز
نیست بلکه آن مخیر ست درمیان اسلام یا سیف بر وی دلیل ست و نیست
دلیلی که بدان قیام حجت می تواند شد و آیه کریمه حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم
صاغرون مقید الزام صغار ست با ایشان در ملبوس و بیوت و مرکوب و
جز آن از شئون پس الزام ایشان بزی صغار جائز باشد و ممنوع کرده شوند
از انچه مخالف صغار ست و آن تشبه باشد با مسلمانان در لباس و خانه و سواری
و نحو ان عمر بن خطاب رضی الله عنه از ایشان عهد گرفته بود و در ان ذکر حال
و مال و مسکن و کنائس ایشان کرده و منجمله آن عدم تشبه بود با اهل اسلام در
کلاه و دستار و پاپوش و فرق شعر و جز رؤس و شد زنار بر اوساط و عدم
اظهار صلیب و ابدا کتب در طریق مسلمین و عدم ضرب ناقوس مگر ضرب خفیف
و عدم رفع اصوات در حضور مسلمین و این عهد عمری را ابن حزم از عبد الرحمن بن

عنهم اخراج کرده عبدالرحمن گفته و میکه عمر مصالحه با نصاری شام کرد بر ایشان شرط
نمود که در شهر خود و گرداگرد آن دیر و کنیسه نو نسازند و آنچه از دیرها و کنائس
ویرانه گردد به تعمیر و تجدیدش نپردازند و بالجمله هرچه مخالف صغار باشد مثل
رکوب خیل و تقلد سیف و اتخاذ سلاح و رفع دور بر دور مسلمین و جز آن از
همه ممنوع کرده آیند و چون ثبوت ذمه از برای ایشان مشروط بتسلیم جزیه
و التزام شروط متممه اهل اسلام است پس هرگاه وفا بآن شروط نکنند به
حال سابق خود برگردند و آن اباحت دماء و اموال ایشان است و این معلوم
است خلافی در آن نبوده است و در آخر عهد عمری است فان خالفوا شیئا مما
شرطوه فلا ذمة لهم وقد حل للمسلمین منهم ما یحل من اهل العناد والشقاق و چون
این انتقاض از جمیع اهل ذمه باشد امرش واضح است و اگر از بعض است پس
نیست بر دیگران مگر مباحثت آنها اگر نکنند محبه و مخالطت موجب نقض عهد از برای
غیر ناکث نیست مگر آنکه باین نکث و موافقت با ناکثین رضا دهند و اما دار حرب
و دار اسلام پس اعتبار بظهور کلمه است اگر اوامر و نواهی نفوذ دارد از آن اهل اسلام
است بر وجهی که کفار در آنجا استطاعت تظاهر بکفر ندارند مگر باذن اهل اسلام
پس آن دار دار اسلام است و ظهور خصال کفریه در آنجا مضر نیست زیرا که ظهورش
بقوت و صولت کفار نبوده است چنانکه از حال یهود و نصاری و معاهدین که
در بلاد اسلامیه میباشند مشاهد است و چون امر بالعکس باشد دار هم بالعکس
است و باید که مهجر خالی ازین امور باشد ورنه انتقال از یک مصر بسوی شهر دیگر
و از یک دار عصاة بسوی دار عصاة دیگر جز اتعاب نفس بقطع مفاوز نیست
آری اگر تظاهر معاصی در غیر بلد او اقل است نسبت ببلد او پس وجهی از برای هجرت
باشد و فی الجمله خیار و چون در بقا او مصلحت عائده بر طائفه از مسلمین ظاهر
باشد مثل آنکه او را مدخل بود در بعض امر بالمعروف و نهی عن المنکر یا در تعلیم معالم
شرع بر وجهی که راجح بر هجرت و بر فرار او بدین خود باشد پس ترک هجرت بر وی باین

مصلحت راجحه واجب ست زیراکه این مصلحت حاصله بهجرت علی الخصوص نسبت
بمصلحت مرجوحه که از ترک هجرت بود مفسده میگردد و ممنوع کرده شوند مشرکین و
اهل ذمه از سکونت گزیدن در جزیرهٔ عرب و مراد بدان جمله سرزمین عرب ست
نه حجاز خاصةً که آن عبارت ست از مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره و یمامه و آنچه نزدیک
بآنهاست و دار حرب و دار اباحت ست مگر مال و دم مسلم که در آنجاست معصوم
ست و احدی را از مسلمین مخالفت این عصمت جائز نیست زیراکه دار اباحت
بودن دار الحرب بحیثیت امر او تعالی بقتال اهل شرک و اباحت دماء و اموال
و نساء ایشان از برای اهل اسلام ست و باین حیثیت بر اصل اباحت اند خواه
در دیار خود یافته شوند یا در غیر دار خود و آنکه گویند که در دار حرب قصاص نیست
پس این را هیچ وجه از کتاب و سنت و قیاس صحیح و اجماع نیست چه احکام شرع
لازم مسلمین ست در هر مکان که یافته شوند و دار الحرب ناسخ احکام شرعیه یا بعض
آن نیست و قصاصی که حق تعالی بر مسلمین واجب ساخته ست ثابت ست در
دار الحرب چنانکه ثابت ست در غیر آن نزد وجود سبیل نیست فرق درمیان قصاص
و ثبوت ارش مگر بمجرد خیال مبنی بر هوا چه هر یکی ازین هر دو حق محض آدمی ست حکم
بدان بر خصم واجب باشد و آن مفوض باختیار او ست و غایت آنچه درین باب
از آنحضرت صلعم ثابت شده وضع دماء واقعه در ایام جاهلیت ست و در آن
تعرض بدماء مسلمین نیست پس این دماء بر مورد خود از احکام اسلام اند هیچ شیء از
احکام مرفوع نمی تواند شد مگر بدلیلیکه صالح نقل باشد ورنه بقاء بر ما ثبت و تشرع
از لزوم قصاص و ارش واجب ست و حمل رؤس برای تقویت قلوب مسلمین یا اضعاف
شوکت کافرین فعل حسن و تدبیر صحیح ست و جواز آن موقوف بر ثبوتش از آنحضرت
صلعم نیست زیرکه تقویت جیش مسلمین و ترهیب جیش کفار مقصدی از مقاصد
شرع و مطلبی از مطالب اسلام ست بلا اشتباه شبهه و در ایام صحابه وقوع آن
شده و در روایت حمل آن در ایام نبوت بپایهٔ ثبوت نرسیده **فصل** واجب ست

کارزار کردن با باغیان تا آنکه بسوی حق برگردند اما اسیر ایشان را نکشند و
پشت دهنده را تعقب نکنند و زخمی را مرگ نچشانند و اموال را تاراج نسازند
و اصل در احکام بغاة کارروائی حضرت امیر کرم الله وجهه است و شک نیست
که حق در همه مواطن بدست مبارکش بود و تسمیه قتال کنندگان با اهل حق بباغی
منصوص قرآن کریم است و بعد از تبیین بغاوت قعود از مقاتله باغیان خلاف
امر الهی است و نیست وجوب نزد تلبس تا آنکه محق از مبطل متبین گردد و سعی در صلح
واجب است و آنهار این معنی که امام در یک یا چند مسئله بحسب اجتهاد خود سلوک
طریقی کرده که مخالف مقتضای دلیل است از وی بغی نیست زیرا که مجتهدین همواره
همبرین منوال بوده اند و لکن هر که این غلط ظاهر گردد او را باید که بمناصحت امام
بپردازد و علی رؤس الاشهاد اظهار شناعت بروی نکند بلکه چنانکه در حدیث
آمده دست او گرفته بخلوت برد و بذل نصیحت نماید و سلطان خدا را ذلیل
نسازد و مختص نیست معنی بغی بنوع دون نوع یا طائفه دون طائفه بلکه شامل هر
آن شخص است که از وی بغی حاصل شده خواه این بغی بر امام باشد یا بر طائفه
از مسلمین یا بر فردی از افراد ایشان چه این همه مندرج است زیر قوله تعالے
فَإِن بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ
أَمْرِ اللَّهِ **فصل** طاعت ائمه واجب است مگر در معصیت خدا و جائز نیست خروج
بر ایشان مادام که نماز را برپا میدارند و کفر آشکار از ایشان سر بر نمی زند اگر چه
در ظلم بغایت درجه رسیده باشند و احادیث وارده باینمعنی متواتر است و
واجب است صبر بر جور ولاة و بذل نصیحت از برای ایشان و بر ائمه است دفع
کردن دشمنان از مسلمانان و باز داشتن دست ستمگاران از ایشان و
نگاهبانی سرحدهای اسلام نمودن و تدبیر مسلمانان بشرع و ابدان و ادیان
و اموال و اعراض کردن و تفریق ساختن اموال خدا در مصارف تا تنفیذ شرع و
عدم استیثار خود بما فوق کفایت بمعروف و مبالغه در اصلاح سیرت و سریرت

فصل اہل علم را در وجوب نصب امام کہ قطعی ست یا ظنی و درستی ظاہر و باطن
و شرعی ست فقط یا شرعی و عقلی ہر دو سخن دراز بی سود و بحث ہای خارج از
محل نزاع بسیار ست و مختی ست ازان ہمہ آنکہ ارشاد بسوی امامت و نصب
آن از حضرت نبوت صلعم ثابت شده و الائمة من قریش وارد گشته و امر
بطاعت ائمہ بنصوص کتاب و سنت بپایہ ثبوت رسیده و ارشاد نبوی
باستنان بسنت خلفاء راشدین ثابت گردیده و تحدید خلافت بسی سال
آمده و اشارت بقائم بعد از وی صلعم رفته و چون آنحضرت صلعم جوار قدس
خرامید صحابہ امر امامت و مبایعت امام را بر جملہ امور مقدم ساختند تا آنکہ پیش از
تجہیز شریفش باین کار و بار پرداختند و چون ابوبکر رضی اللہ عنہ بمرد عہد بسوی
عمر کرد و عمر عہد بسوی نفر معروفین نمود و بعد از قتل عثمان بیعت بعلی کردند
و پس از وی بحسن پس استمرار برین طریقہ ماند تا آنجا کہ بامر سلطان بود
و امر امامت اجتماع داشت و ہرگاه کہ اقطار اسلام اتساع گرفت و در مسلمین
اختلاف رو داد و بر ہر قطر از اقطار پادشاہی متسلط شد مردم متفق شدند
بر مباورت بنصب قائم مقام امام باشد و این معنی معلوم ست احدی دران
مخالف نیست بلکہ اجماع مسلمین اجمعین ست از ہنگام قبض جناب نبوت تا این
نہایت و وجہش ارتباط مصالح دین و دنیا ست بذات سلطان پس متمرو متعنت
باین حیثیت باشد و آن اعظم ادلہ ست بر وجوب نصب ائمہ و بذل بیعت از برای
ایشان حدیث من مات ولیس علیہ امام جماعۃ فان موتتہ موتۃ جاہلیۃ رواه احمد والترمذی
وابن خزیمۃ وابن حبان وصححہ من حدیث الحارث الاشعری ورواه الحاکم من
حدیث ابن عمر ومن حدیث معاویۃ ورواه البزار من حدیث ابن عباس وناگزیر
ست کہ امام مکلف ذکر باشد خواه حر بود یا عبد امارت اسامہ بن زید دلیل
ست بران و امام علوی فاطمی خیرۃ الخیره ست از قریش و اعلای ایشان ست
در شرف و حیثیت ولیکن این معنی منافی صحت امامت در سائر بطون قریش نیست

و خلافت در عرف شرع بمعنی امامت است و مراد با امامت درینجا امامت شرعیه
است نه لغویه و نووی حکایت اجماع کرده است بر آنکه خلافت مختص بقریش است
و در غیر ایشان جائز نباشد و نیست اشتراط سلامت اطراف در امامت بلکه
سلامت حواس کافی است و اگر با این همه در علم و اجتهاد هم امام باشد انسب
است از کسیکه برتبهٔ اجتهاد نرسیده و لکن دلیلی بر عدم ولایت غیر مجتهد وارد
نشده و از منافع امامت است که امام عادل سنی و انصح حقوق در مواقع آن
و مدبر امور برای مصائب خود و مقدام شجاع قوی القلب باشد و خروج بر
چنین امام نهی است و طریقهٔ امامت آنست که جماعتی از اهل حل و عقد فراهم آیند
و دست به بیعتش دهند و این بیعت صحیح است اگرچه بعد طلب از وی واقع شود
هرچند آثم باشد باین طلب و در یک وقت بیعت بدو امام صحیح نیست بلکه آن
دیگر بعد از اجابت مردم به بیعت اول درخور قتل است و معلوم است که بعد از انتشار
اسلام و اتساع رقعت و تباعد اطراف آن در هر قطر یا اقطار ولایت بسوی
امام یا سلطان است و در قطر دیگر یا اقطار امام و سلطان دیگر است و امر و نهی
یکی در قطر دیگری نافذ نیست پس تعدد ائمه و سلاطین و وجوب طاعت هر امام
بر اهل قطر او که آنجا امر و نهیش نافذ بوده است باکی نیست و چون یکی
با دیگری بستیزد درخور قتل باشد اگر توبه نکند زیرا که اطاعتش بر اهل آن
قطر دیگر و دخول ایشان زیر ولایت او بنابر تباعد اقطار واجب نیست و
سبب این است که بوجه این تباعد خبر آن امام یا سلطان تا آنجا نمیرسد و نمیدانند
که کدام کس در آنجا قائم شد و کدام بمرد و تکلیف بر طاعت است و چون
حال این است تکلیف بما لا یطاق باشد و هر که مطلع بر احوال عباد و بلاد است اینمعنی
معلوم اوست اهل چین و هند نمیدانند که در ارض مغرب ولایت کیست تا بتمکن
از طاعت امام آنجا چه رسد و هکذا العکس و اهل ماوراء النهر را معلوم نیست
که ولایت در یمن کراست و هکذا العکس و این موافق قواعد شرعیه و مطابق

دلالت ادله است و آنچه مخالف این است در خور التفات نیست چه فرق در میان
ولایت اسلامیه که در اول اسلام بود و در ولایتی که الآن است اوضح تر از
مهر نیمروز است و منکر آن مباهت باشد مستحق خطاب بحجت نیست زیرا که عقل
حجت ندارد و آن را نمی تواند فهمید و منتظر کردن در جستجوی سلطان و قطع منازعه
نمودن از برای بیعت آن امام چیزی نیست زیرا که در ثبوت امامت بیعت
هر صالح مبایعت شرط نیست و نه از شرط طاعت بر رجل است آنکه وی منجمله
مبایعین باشد بلکه در هر قطر که امام موجود است بیعت و طاعت او کافی است
و اگر نیست هیچ وزر بر غیر مبایع نباشد در باره او و اتباع ظاهر شریعت و
تقیید باحکامش بروبه کتاب و سنت موجب عدم بیعت او بر مونه جاهلیت
نیست و وعید متوجه بر کسی است که با وجود امام دست بیعت و دل بطاعت او نمی دهد

خاتمة الکتاب

امر بمعروف و نهی از منکر دو ستون بزرگ اند از اعمدهٔ دین ستبرگ و دو
رکن کبیر اند از ارکان اسلام و آنچه درین هر دو از آیات قرآنیه و احادیث
صحیحهٔ نبویه وارد شده استیعاب آن جز در مولف مستقل نمی تواند شد و بر وجوب
این هر دو اجماع سابق و لاحق این امت است خلافی در ان معلوم نیست و اگر
هست در قیود این وجوب است و بعد از دریافت این معنی بر هر مسلم واجب باشد
که چون منکری را به بیند تغییرش بدست خویش کند اگر نتواند بزبان کند ورنه
بدل چنانکه از ان حضرت صلعم ثابت شده و ظهور منکریت چیزی حاصل نمیشود
بمخالفت آن چیز بکتاب خدا و سنت رسول یا اجماع مسلمین و هر که قادر است
بر تغییر بدست بر وی این تغییر فرض است اگرچه بمقاتله باشد و مقتول درین مقاتله
شهید است و قتل فاعل منکر بحق است و شرع قاتل اوست ولکن تقدیم موعظت
بقول لین باید کرد اگر موثر نشود قول خشن باید گفت اینهم اگر اثر نبخشد انتقال

بسوی تغییر بدست کند پستر مقاتله نماید مگر تغییر جز بمقاتله راست نمی آید و اگر قادر
بر انکار بدست نیست فقط انکار بزبان کند که فرض او همین قدر است پس اگر
انکار بزبان هم نمی تواند کرد انکار بدل نماید و برین انکار هرکی قدرت دارد
و این اضعف ایمان است کما قال الصادق المصدوق صلعم و ازینجا شناخته
باشی که اشتراط ظن تاثیر در انکار بدست است پس در انکار بزبان و اما
انکار بدل پس فرض است بر هر مسلمان و محتاج آن نیست که مقید بظن تاثیر
کرده آید زیرا که این امر کائن در قلب است در خارج ظاهر نمی گردد تا تاثیری
بدان درست بهم نمی دهد و انکار بر منکر متوقع الحصول بلا تحین جائز است
چه کف ازان قبل از شروع [illegible] منکر در ان اقطع از برای عرق و احسم
از برای ماده فساد است [illegible] بدست از اعتبار این شرط که مودی بسوی
قتل آن منکر یا انکر ازان نشود چه اگر قیام درین مقام مودی بسوی تجری
شود کما قال سبحانه وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ
جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ و چنانکه از حال بسیاری از ظلمه و فجره و فسقه معلوم
است که هرگز مراقبه ال و ذمه در حق مومنی نکنند و بزواجر الهی منزجر نمی گردند
بلکه نزد نهی از منکر و امر بمعروف تجاوز بسوی اشد از ان منکر می نمایند و در
سد باب اقامت حجج الله و حسم ماده موعظت واعظین و قطع ذریعه مناصحت
ناصحین کوشش و کشش دارند پس درین هنگام سکوت نمودن و بسوی انکار
بدل برگردیدن حق است زیرا که در تعرض بانکار از ید و لسان تشو و نمای
اتساع دائره منکر بر مظلومین و مزید نزول مصائب برین بیچارگان است و
فی الشر خیار و قد ارتفع الوجوب بل ارتفع الجواز لانه یوجب حدوث مظلمة
مع تلک المظلمة و منکر مع ذلک المنکر و از اعظم آفات انکار یکی آنست که مفضی
شود بسوی تلف نفس منکر یا عضوی از وی یا مال او را برباید یا عدم حصول
تاثیر که مطلوب آن انکار بود و کدام تاثیری تواند شد با آنکه بسبب این انکار که

ازوی بحق منکر صورت بسته شر متضاعف و ظلم متزاید روی داده و هتک یک حرمت
با حرمت دیگر و انضمام یک معصیت با معصیت دیگر بر روی کار آمده تا کار بدین آید
خشونت ضرور نیست بلکه انتقال بجانب تخشین با وجود تاثیر تلیین انتقال غیر ماذون
ست قال تعالی فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ اَوْ يَخْشٰى و چون تادیب
باین ادب با اکفر کفره و اعظم عصاة متمردین ست پس سلوک این مسلک از قائمین
بمقام انکار که غیر مرسل اند با بعض عصات یا ظلمهٔ مسلمین اولی و احق و اقدم و الزم
باشد و بالجمله هر که قائم بمقام امر بمعروف و نهی از منکر ست بر وی واجب ست که
عصیر را که یقین باشد بخمر ساختن آن بریزد و دفاتر کفره را اگر تسوید منکرش ممکن
نباشد بسوزد و آلات مناهی را بشکند و برابط و معازف را بدرد و تمثال حیوان
و صلیب را محو سازد و بر غیبت مسلم انکار نماید و غیبت اشد منکر و اعظم محرم ست
و انکار بر فاعل آن واجب باشد بر هر مسلم و احادیث تحریم اعراض در رنگ احادیث
تحریم دماء و اموال بصحت رسیده مگر جهر مظلوم بقول سوء که جائز ست و واجبست
اعانت مظلوم بر ظالم و اما جواز اطعام فاسق و اکل طعام او پس معلوم ست هیچ شک
دران نیست و حق تعالی در بارهٔ طعام کفار فرموده طَعَامُ الَّذِيْنَ اُوْتُوا الْكِتٰبَ
حِلٌّ لَّكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَّهُمْ و خود آنحضرت صلعم از طعام کفار تناول فرموده چنانکه
قصهٔ اهداء یهودیه بابت شاة مطبوخه معروف ست و لکن اگر مواکلت فاسق مودی
شود بسوی فتور مومن از قیام بانچه انکار آن از یکس بران فاسق واجب بود یا مودی
گردد بتجری فاسق بر فسق پس وجهی از برای منع باشد ازین حیثیت نه از حیثیت
فاسق بودن وی و شک نیست که فاسق مردی از مسلمین ست نزول بر وی و انزال
او نزد خود و محبت با وی رواست غایت آنکه بر فسقی که در وی ست بمقتضای شرع
انکارش می باید کرد بهر چه ممکن باشد از دست و زبان و دل و ممنوع نیست مگر محبت
او بنا بر فسق و معصیت نه بنا بر آنکه رجلی از مسلمین ست و نه بنا بر آنکه رحمی دارد با وی
و چون مجرد اخوت اسلامیه در جواز محبت کافی ست جوازش از برای خصال خیر

الله

در حامت محل تردد و محتاج دلیل نیست حالانکه او تعالی در باره کفار گفته لا ینهاکم
عَنِ الَّذِیْنَ لَمْ یُقَاتِلُوْکُمْ فِی الدِّیْنِ وَلَمْ یُخْرِجُوْکُمْ مِّنْ دِیَارِکُمْ اَنْ تَبَرُّوْهُمْ
الآیه و چون محبت با فاسق بنا بر اسلام او جائز آمد تعظیم و مسرت مسرور او نیز
جائز باشد زیرا که وجود اخوت اسلامیه میان مطیع و عاصی از مسلمین معلوم
بادله شرع مبین ست و قد صح عن رسول الله صلعم انه قال والذی نفسی بیده
لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه و قال المسلم اخو المسلم لا یظلمه و
لا یسلمه و احادیث و عمومات قرآنیه درین باب بسیارست و ازین جا شناخته
باشی که جواز را درین مقام مقید بمصلحت دینیه ساختن بلا وجه ست و آنچه
ممنوع ست همان ست که تعظیم او بنا بر فسق کنند یا مسرت بسرور او در خصال
شر که از معاصی خدا ست نمایند بلکه موالات فاسق ازین حیثیت که یکی از اهل
اسلام و برادران مومنین ست واجب ست نه حرام و عدم جوازش جز در
موالات بنا بر فسق و فجور متحقق نمیگردد و همچنین مناصرت فاسق در امر حق نه در
امر باطل حرام نیست و هر که مقصود از مداخلت فسقه و محبت و موالات و مخالفت
و مناصرت ایشان و جز آن ملتبس گردد حملش بر محمل حسن و مقصد صالح واجب
باشد زیرا که با قطع نظر از وجوب اینمعنی بادله کتاب و سنت این مسلک یکی
از اسباب فوز بخیر دارین نیز هست و هر که ارکان خمس اسلام بجا می آرد
مسلمان ست بنص شارع محمد بن عبد الله صلعم و ادله مشتمل اند بر ترهیب عظیم از
تکفیر مسلمین و ادله داله بر وجوب صیانت عرض مسلم و احترام او دلیل اند بجواز
خطاب بر تجنب از قدح در دین او بهر قادح که باشد تا باخراج او از ملت اسلام
بسوی ملت کفریه چه رسد و هیچ جنایت معادل باین جنایت و هیچ جرات
مماثل باین جرات نیست که هر کرا رسول خدا صلعم مسلم فرماید و مومن گوید او را
بر محض تاویل تکفیر کنیم و از دائره اسلام بیرون بریم مسلمان را که ایمان بخدا
و روز آخرت دارد لائق نیست که زبان بتکفیر مرد مسلم بگشاید مگر آنکه برهانے

روشن‌تر از روز داشته باشد و در حدیث صحیح آمده که من قال لاخیه کافر فقد باء بها
احدهما و در حدیثی دیگر من دعا رجلا بالکفر ولیس کذلک الا حار علیه آمده و درین
احادیث اعظم زاجر و اکبر واعظ است از تکفیر و حق تعالی گفته ولکن من شرح
بالکفر صدرا پس ضرورست در کفر از شرح صدر بدان و طمانینت قلب
و سکون نفس بسوی آن و نیست اعتبار بوقوع طوارق عقائد مشر لاسیما
نزد جهل بمجال التفتیش با طریقهٔ اسلام و نه بصدور فعل کفری مادام که فاعلش بدان
ارادهٔ خروج از اسلام بسوی ملت کفر نکند و نه بلفظی که مسلم به آن تلفظ کرده
و دال بر کفرست با آنکه وی معتقد معنی آن لفظ نیست و نتوان گفت که سنت
مطهره دال ست بر کفر حالف بغیر ملت اسلام و بر کفر تکفیر مسلم و هم در سنت
اطلاق کفر بر فاعل فعل مخالف شرع آمده چنانکه در حدیث ست لا ترجعوا
بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض و نحو آن از انچه وارد باین مورد ست
و درین همه مقصد آنست که صدور امری ازین امور موجب کفرست اگرچه مراد
قائل و فاعل آن خروج از دائرهٔ اسلام بسوی ملت کفر نیست زیرا که نزد
تضییق سبیل تاویل و عدم وجدان طریق مسلوک درینچو احادیث چاره کار
اقرار آن ادله بر مورد آنهاست و اینقدر کافی ست که بر هر که رسول صلی الله علیه وسلم
اطلاق اسم کفر فرموده وی همچنانست که گفته و بر غیر وی از مسلمین اطلاق
کفر جائز نیست مگر کسیکه صدر او بشرح بکفر گشته و نعوذ بالله منه و درین معنی
نجات از معرهٔ خطر و سلامت از وقوع در محنت ست زیرا که اقدام بر بعض انچه
وارد باس ست فعل شحیح بدین نحو نیست و چون بچیزی که دران هیچ فائده
و عائده نباشد مسامحت نمیکند پس چه قسم بر جان خود این مسامحت می‌تواند کرد
با آنکه در عداد کسیکه آنحضرت صلعم کافرش نامیده ست نیست و قائم ست بسوی
همین عقل تا بشرع شریف چه رسد و مع هذا جمع میان ادله کتاب و سنت
واجب ست و بانچه ذکر یافت ممکن ست پس مصیر بسوی آن متعین باشد و بر آ

مسلمان حتم و واجب ست که اطلاق کلمهٔ کفر نکنند مگر برکسیکه سینهٔ او از برای کفر
منشرح گردیده یا اقتصار نماید بر مورد ؎

وهذا الحق لیس به خفاء — فدعنی من بنیّات الطریق
یا بے الفتی الا اتباع الهوی — ومنهج الحق له واضح

و نیز حکایت قول کفری صادر از کافر کفر نباشد قرآن کریم آنقدر بر حکایات کفر
بواح مشتمل ست که حصر آن درین مختصر نمی تواند شد و همچنین تکفیر کافر مکره نمیتوان
کرد زیرا که وی مستثنی ست بقوله تعالی اِلَّا مَنْ اُكْرِهَ وَ قَلْبُهٗ مُطْمَئِنٌّ
بِالْاِيْمَانِ و همچنین تقبیل ارض روبروی ملوک تعظیماً خارج از وادی کفر ست
آری اگر این تقبیل [illegible] یا از ربوبیت غیر الله باشد بلی شبه کفر خواهد بود
و هرکه از علماء اعلام ست میداند که تکفیر بلا زم از اعظم منا لکوت اقدام ست و
کفر و ردت اگر یافته شود موجب بینونت زوجه باشد و حکم صاحب آن اگر
مکلف باشد قتل ست اگر ایمان نیارد و حقوق ثابته بر ذمه مرتدین همچو دین
و نحو آن باقی ست بر وی و ساقط نمیشود بردت بلکه در ملک مالک آن اشیا ست
و بالجمله وجوب امر بمعروف و نهی عن المنکر برین امت بایجاب خدای عز و جل و
رسول مقبول او ست صلعم و معیار معرفت معروفات شرع و منکرات اسلام
کتاب عزیز و سنت مطهره ست و بس و ترک این هر دو در حق کسیکه مذهب او
مختلف فیه ست اعظم ذریعه ست بسوی سد باب امر و نهی بلکه واجب بر هر مسلمان
آنست که هر چه را در کتاب و سنت معروف یابد امر بدان بهر واحد کند و هر چه
را درین هر دو حجت نیره منکر بیند نهی هر یکی از آن فرماید و اگر قائلی از اهل علم بخلاف
آن گوید قول او منکر و واجب الانکار باشد اولاً بر وی و ثانیاً بر عامل آن و این
شریعت شریفه که ما را امر بمعروف و نهی از منکر فرموده همین شریعت موجوده
در قرآن و حدیث ست و اما ما حدث من المذاهب فلیست بشرائع مستجدة و
لاهی شرائع ناسخة لما جاء به خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله

وسلم وانما ہی بدع ابتدعت وحوادث فی الاسلام حدثت فما کان فیہا موافقا للشرع الثابت فی الکتاب والسنۃ فقد سبق الیہ الکتاب وما کان منہا مخالفا للکتاب والسنۃ فہو رد علی قائلہ مضروب بہ فی وجہہ کما جاءت بذلک الادلۃ الصحیحۃ التے منہا کل امر لیس علیہ امرنا فہو رد فالواجب علی من لہ علم بہذہ الشریعۃ ولدیہ حقیقۃ من معروفہا ومنکرہا ان یامر بما علمہ معروفا وینہی عما علمہ منکرا فالحق لا یتغیر حکمہ ولا یسقط وجوب العمل بہ والامر بفعلہ والانکار علی من خالفہ بمجرد قول قائل او اجتہاد مجتہد او ابتداع مبتدع فان قال تارک الواجب او فاعل المنکر قد قال بہذا فلان او ذہب الیہ فلان اجاب علیہ بان اللہ تعالی لم یامرنا باتباع فلانک بل قال لنا فی کتابہ العزیز وَمَآ اٰتٰكُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ وَمَا نَهٰىكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا فان لم یقتنع بہذا حاکمہ الی کتاب اللہ وسنۃ رسولہ صلعم کما امرنا فی کتابہ بالرد الیہما عند التنازع وباللہ التوفیق وہو المستعان ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم وصلی اللہ علی رسولہ محمد وآلہ وصحبہ اجمعین

خاتمۃ الطبع کتاب مستطاب النہج المقبول من شرائع الرسول از ناظم یکتا و ناثر بی ہمتا ظہوری نظیری نظیر حافظ خان محمد خان صاحب الملقب باختیار الشعرا المتخلص بشہیر سلمہ اللہ القدیر

الحمد للہ کہ این فرخندہ آغاز را بخجستگی انجام روز شدہ واین ہمایون دیباجہ بحسن خاتمت پیوند گرفت نصاب کمال خود آرا آمد و منتہای مقال چہرہ کشا و خیرہ سرمایہ عبادات ست و گنجینہ نفائس معاملات طلب کال این گلشن روی چمن انجمن مخدوم زادہ عالیشان ابو الخیر میر نور الحسن خان در گوشہ خاطر پردہ کشای تعجب و در خلوت چشم لب طرازی حیرت ست از آن زمان کہ پردہ نشینش را با اوراق کتاب کوک کردہ اند شب را شب واندہ روز را روز شناسد ہمہ باسعی بمادوش تاشوق ہم آغوش ست در ہر فن اعتمادی معین و در ہر علم رہنمای یا مشتارہ گاہ یا مولانا محمد بشیر

دانشناست آگاه با افتخار الشعرا شهیر هندوستان آسمان حیثیت را با لالی آبدار و
زمین طبیعیات را سراسر گشت و زمزمهٔ منطق بر زبان آورد و سر رشتهٔ بلاغت را
رسائی داد و در عرصهٔ مشائیت غبار انگیخت و در شبستان اشراق چراغ افروخت
اصول را ریشه دوانید و فروع را شاخ و برگ آماده کرد و با اینهمه نغمهٔ تفسیرش
بیان ست و زمزمهٔ حدیثش بر زبان آز التفاتش بنای احکام نبویه ست
اساس و ساحت سنت ستیبه غبار انگیز رای و قیاس نیست این کتاب مستطاب
که از آورده فضائلش بیگر نخستین و از زنگ کمالش نقش اولین ست در عهد
دولت مهد **نواب فلک قباب جناب شاهجهان بیگم صاحبه**
کرون آف انڈیا رئیس والا و اعظم طبقهٔ اعلای ستارهٔ هند که اسکندر در ممالک
و آئینه سازی و پرویز در برمش نغمه نوازی بیش نیست بارشاد فیض بنیاد جناب
نواب والاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب
بهادر که مولف علامه را پدر عالیجناب و کاملان زمانه را مرجع و مآب ست در مطبع
شاهجهانی زیر اهتمام شعبت راجان و مروت را توان **مولوی محمد عبد المجید**
خان بتصحیح مجامع مجامع **مولوی سید ذو الفقار احمد نقوی بهوپالی**
و بکتابت سعید ازلی **منشی حسن علی** که عمر نظاره در مشاهدهٔ حسن خطش صرف
حسن فنش را در گفتگوی شکر حرفان هزار حرف باشد و باصلاح سنگ محبت بنیاد
و قا آگاه **سید عبد الکریم** سنه ۱۲۹۶ هجری مطبوع شد اکنون بلبل ناطقه
شهیر عاشق مزاج که درین ضعف بست نا گریبان بردن از همت اوست و درین
ناتوانی غبار خود را بدوش نسیم بر داشتن از جرأت او در چمن نظم آواز میکشد
وهو هذا

بلند مرتبه نور الحسن که دانش او		برای گلشن فضل و هنر بهار آورد
نگار منظر دانش کشید در بر خویش		عروس حجلهٔ ادراک در کنار آورد
گر از ادب سخنے میرود حریری را		درون انجمن خویش شرمسار آورد

بهر کجا که سوار سمند حکمت شد — نفیر را صفت طفل نیسوار آورد

هزار صید معانی به بست بر فتراک — چو فکرتش تفر جگهِ شکار آورد

هنوز عمر عزیزش نگشت و کرده بسی — توان نوشت که یک آمد و هزار آورد

زمانه یاور و ایام سازگار کشید — ستاره جا کرد و اقبال پیشکار آورد

امیر ابن امیر که پیش سر قصرش — زمانه شمسهٔ خورشید را بکار آورد

امیر ابن امیر که بندگانش را — خرد به بهمن و دارا ب در شمار آورد

امیر ابن امیر که تاجدارانه — قدم ز ناز بر اورنگ اعتبار آورد

ازین کتاب که نامند **نهج مقبولش** — نگار عیش تمنای روزگار آورد

چه میفروش بلاغت بنو فصاحت جام — که عالمی بطلب خستهٔ خمار آورد

نسیم فیض بهارِ کمال را نازم — بریشگی شجر علم برگ و بار آورد

سیاه روئی اهل خلاف را وقت ثبت — محققانه بکف کلک مشکبار آورد

قلم بقطع براهین هر قیاس زند — که همتی ز خدا و ید ذو الفقار آورد

غریب نیست درین عصر همچو شغل خطیر — رفیق همت و توفیق دستیار آورد

بدست اهل طلب اجرتِ طلب داوند — برای منتظران مژده انتظار آورد

ازین دکان همه سرمایهٔ افادت را — بوام برد خرد هوش مستعار آورد

هزار سال بماند که از تلاطم جهل — سفینهٔ همه آفاق بر کنار آورد

مدام مرکز اقبال و جاه و دولت باد — که بهر فقه حدیث نبی مدار آورد

تاریخ تالیف و طبع کتاب از مولوی حکیم سید محمد اعظم حسین بن حکیم سید محمد زکی مرحوم نزیل بهوپال که درین زمان آخر گوی سبقت از اهل در شعر و سخن برده و دل بنو آئین شیوا بیانی سپرده سلمه الله تعالی

دعا قاه

نور الحسن آن فرد بفرهنگ که ازو — هر گونه ثنا را که بگفتار توان رفت

فرزانه فرهمند که پیرانه ز طفلی — راه خرد از رهبری بخت جوان رفت

در قطع رهِ علم که بس دور و دراز است
پرداخت کتابی و طرازیکه ورا نیست
سطری که رقم کرد توان گفت که به
کو رشید بارشاد از و ساخته آمد
چند مرحله پیمای تحقیق نه خوش کرد
تا ناکه خرد را به نهان خانهٔ معنی
در بسط مطالب همه نهاد بصحرا
فکرم پس منزل تاریخ چو پی برد (یعنی ظاهر کرد را)

از شوخی اندیشه چو در پی عنان رفت
بیتی قلم از بیشگه مشرع بدان رفت
تا بیت که زر پاش و گهر ریز بیان رفت
کاریکه بگیتی ز بزرگان جهان رفت
هر چند قدم بر قدم مرد راه روان رفت
پید انشان دادن صد گنج نهان رفت
آن راز که جبرئیل و نبی را بمیان رفت
منهاجِ قوانین شریعت بزبان رفت
٩٦ ١٢ هـ

گزارش نامه گرد آور

این نامهٔ عام فهم خاص پسند چون بپیرایهٔ اختتام در برکشید خامه بانگشت برگرفتم و نگارش نامهٔ دیگر که در حجم دو چند ست ازین مختصر بلکه بیشتر برگزیدم انچه درین موضع بی حوالهٔ دلیل مانده یا نامه نگار بطریق اجمال بقلم در سپرده دران نامه که عرف السحاب المدرار (?) من جنان هدی الهادی نامش کرده ام فی الجمله با دله مقرون و بتفصیل همعنان گردد و با اینهمه اگر چیزی از جزئیات مسائل بی ادله بنا بر کثرت اشتغال ایثار اجمال بر اهمال مانده باشد بنامه نامی این خجسته علم که از کلک پدر والاگهر فرو ریخته اند توان برگشت که مغنی از جوع ست و سمین از جمیع خصوصاً کتابیکه درین نزدیکی نگارش پذیرفته و به بدور الاهله من ربط المسائل بالادله نامزدش فرموده و بهمین تهذیب و گزین ترتیب دران مرعی داشته که پس ازان پیرو دلیل در ابواب عبادات و معاملات حاجت پیوند سفر دیگر نمی گردد و از سفر سوی بلاد دور دست آرا رجال در عاقبت می ماند و این مختصر نخستین نقش ست که از خامهٔ سنت نگار این بیچیز رنگی دیگر یافته ست و دلربایی ایمانیان نصوص دوست و اسلامیان اصول پسند افتاده و ❧ این کار دولت ست کنون تا کرا رسد ❊ والسلام

تصحیح بعض اغلاط طبع کتاب النہج المقبول

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲	۱	بالشققه	بالتقمه	۲۵	۱۸	عریعص	عریض
״	۱۳	یدرربهبیه	بارربهبیه	۲۶	۳	تحیت	تحیته
۵	۱	زائد	زاید	״	۲۱	رامت زنان	وزن امام
״	۱۴	سرور	سرور	۳۲	۱	شوکافی	شوکانی
۶	۴	نیاید	نباید	۳۳	۱۱	واهیه وبهار	داهیه وبهار
۷	۶	زوجی	زوجنی	۳۵	۳	از	+
۸	۴	عنیت	عینیت	۳۷	۵	کثیره	کثیره
״	۱۴	متبعض	متبعض	۴۱	۱	نعل	قمل
۹	۲۳	وی شفاعت	آنها شفاعت	۴۳	۸	ان کان	ممن کان
		خواهد کرد	خواهند کرد	۴۶	۸	ربکیه	ربعیه
۱۲	۱۹	درکسیکه	برکسیکه	״	۹	کتاب عیز	کتاب عزیز
۱۳	۲	تثبیت	تثبیت	۵۵	۱۱	بمرائی	بمرائی
۱۶	۳	هذل	هزل	״	۱۲	غضب	غضب
۱۸	۲۰	ووالہ	ووالہ	۵۶	۲۳	علی	باعلی
۱۹	۱۲	نگشاید	نگشاید	۵۷	۱۱	تقریطیه	تقریظیه
۲۰	۵	اقصار	اقتصار	״	۱۷	مخمل	بمخمل
״	۱۶	نصبح	نصح	۵۹	۱	معرت	ست
״	۱۷	ولیکن که	دلیلی که	۶۰	۱۰	این	انیمه
۲۴	۱۱	نیست	ست	۶۵	۸	انزاوا	ادا
۲۵	۸	تامست	تمامست بحث	״	۹	ستنووه	ستوه

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۶۵	۲۱	وقت	وقف	۹۷	۸	هموالره	همواره
۶۶	۱۶	تسریح	تسریج	״	۲۲	ثابته	ثابته
۶۹	۶	خورد	خرد	۹۹	۱۹	طاعت	طاقت
۷۰	۱۴	حرست	حرمت	۱۰۱	۱۲	العزّة	العزّة
۷۵	۱	تستر بجنس	تستر	״	۱۴	متزجبه	منزجبه
״	״	غمز	غمز بجنس	״	۲۲	باعضوی	یاعضوی
۷۶	۲	اقتقدارر	اقتقدار	۱۰۲	۱۳	مظلوم برظالم	مظلوم برظالم
۷۹	۱۸	وبد	دبد و	۱۰۳	״	مخالفت	مخالفت
۸۳	۱۶	حلیه	تلیه	۱۰۵	۱۲	ثابتة	ثابته
۸۹	۶	وزانچه	درانچه	۱۰۸	۱۹	سبفت	سبقت

تمت بحمد الله الکریم